به انتخاب و شرح دکتر عسگر حقوقی

گزیده

حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة

از

سنایی غزنوی



گزیدهٔ

حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی

با مقدمه و توضیحات و حواشی

دکتر عسکر حقوقی

استاد دانشگاه تهران

این اثر ناچیز را به دوست ارجمند دانشمند آقای دکتر محمد معین محقق عالیقدر و استاد کرسی تحقیق در متون فارسی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران تقدیم می‌دارد.

دوست استادی که بی حرف و سخن مصداق راستین سخنان منظوم پیر گداخته‌دل و عارف دانا حکیم سنائی است:

عقل با وی نشسته در مکتب
علم از وی گرفته علم و ادب
روح بر مرکب عنایت اوست
عقل در مکتب هدایت اوست
ملک عالم برش معاینه شد
دل بر او بر مثال آینه شد
گرچه با ما هم از قرونست او
از قرون و قران فزونست او

عسکر حقوقی

حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة

سنایی

با مقدمه و توضیحات و حواشی: دکتر عکسر حقوقی

فهرست مطالب

مقدّمه

استادالحکما ،(۱) ختم‌الشعرا ، فخرالعارفین ، حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی از ستارگان قدراول آسمان علم و ادب زبان پارسی و از بزرگترین و جامعترین عرفای نیمهٔ دوم قرن‌پنجم و نیمهٔ نخستین قرن‌ششم ایران است . آثـارش مشحون از تحقیقات عالیهٔ عرفانی و متضمن معانی بلند و ایمان و عقیدت بخداوند ، و اشعارآبدارش نمونهٔ بارزی از جزالت و حسن سبك شعر پارسی‌است . وی توانست افکار عالیهٔ عرفان و تصوف را در قالب اشعار نغز و دلکش بگنجاند و با شعر های‌پر مغز خویش ، عشق معنوی و طریق سیروسلوك را روندگان راه خدا بنمایاند .

عوفی درلباب‌الالباب از او اینچنین‌یادکرد :

«سنائی که‌در دیدهٔ‌حکمت روشنائی‌بود ودرحدقهٔ‌بینائی(سنایی)،چون‌قلب‌اوهمه انس‌بودبقلب‌انس‌منسوب‌شد، ازقعربحر خاطرخودگنجها نهاد، وبدست‌بیان برجهانیان گوهرپاشید ، محققان را ازنصاب تحقیق‌خود نصیبی داد و مذکران را از لطایف‌الفاظ خود حظی‌بخشید و راویان را از خزانهٔ لطف‌خود مستظهرگردانید و حکما را ازبیان خود در خوی‌خجلت غرق‌کرد ...»(۲)

درآغاز شاعری بدربار غزنویان روی‌آورد و مسعودبن ابراهیم (۴۹۲- ۵۰۸) و بهرامشاه‌بن‌مسعود (۵۱۱ ـ ۵۵۲) و نیز بسیاری ازبزرگان و امیران و وزیران‌عهد

---

۱ ـ لباب‌الالباب عوفی ص ۴۲۸ بکوشش استاد فقید سعید نفیسی ، سال ۱۳۳۵ خورشیدی .

۲ ـ لباب‌الالباب عوفی ، ذیل‌نام ، سنائی .

را ستود(۱) و درشهرهای بلخ و سرخس و هرات‌ونیشابور بسربرد و ازبلخ‌بعزم‌زیارت خانهٔ خدا ، رخت بدان‌دیار بربست و عازم‌کعبه شد و تاسالهای واپسین حیات بغزنین بازنگشت و همچنان حریم‌حرم خانه خدا رامجاور بود .

دوران‌نخستین شاعری‌وی، بمدح شاهان و وزرا و ندما و قضات اختصاص‌داشت وچون دیگر شاعران به‌تمتع ازحیات مادی و بهره‌مندی از لذائذ دنیوی ، خود را سرگرم نمود ولی‌آنچنان‌که از اشعار ستایش‌آمیز شاعر استنباط میشود، وی‌ازآنهمه ممدوحان، نصیبی‌کافی و بهره‌یی‌وافی بدست‌نیاورد وارضای خاطرحاصل ننمود؛مستمند و نالان ، زبان بشکوه و شکایت گشود :

هستم من آن بلند که گشتم ز چرخ پست
هستم من آن عزیز که ماندم ز دهر خوار
از جور این زمان و زمانه ، نهاد من
یك لحظه می‌نپاید ، همچون زمین قرار
از جهل عار باشد ، حظّم از اوست فخر
وز شعر فخر زاید ، قسمم از اوست عار
هرگز نیافتم ، بچنین شعرهای نغز
از هیچ راد مرد ، بده شعر یك شعار
تا پنجگانه‌ایم دهند از دویست شعر
اندر هزار روز دو چشمم شود چهار
هستی سخن چه سود کسی را که نیستی
از سر همی بر آرد هر ساعتی دمار

۱ـ نام همهٔ ممدوحان سنائی ازپادشاهان و امرا و وزرا و قضاة عصردرکتاب تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد ارجمند آقای دکترذبیح‌الله صفاآمده ؛ جلد دوم این‌کتاب ص ۵۵۲ـ۵۶۷ ـ ونیز درمقدمهٔ فاضلانهٔ آقای مدرس‌رضوی استاد دانشگاه تهران‌که بر دیوان سنایی نوشته‌اند نام رجال عهد شاعر و روابط وی باآنان مذکور است ؛ باین‌مآخذ مراجعه‌کنید .

چشمم همی ستاره از آن بارد از مژه
زیراکه چون شبست برو روزگار تار
شوخیست مایهٔ طمع، اشعار خوش چه سود
کامروز فرق ، کس نکند افسر از فار
آنراست یمن و یسر ، که با قوت تمیز
نشناسد او ز جهل ، یمین خود از یسار
گر کارها چنانکه بباید ، چنان بدی
در پستی ، آب کی بدی و در هوا بخار
شایدکه خاکپای تو بوسم ، که خود توئی
مداح را بجود و بانصاف ، دستیار
مجبور بخت بد ، بدم از روی چاکری
زان مر ترا چو دولت تو ، کردم اختیار

نه ازعشق نیکوان حظی و نه از پایداری و مداومت ده سالهٔ خود درین راه فائدتی برد :

از عشق ندانم که کیم یا به که مانم — شوریده تنم عاشق و سرمستو جوانم
از بهر طلب کردن آن یار جفاجوی — دل‌سوخته ، پوینده ، شب وروزدوانم
با کس نتوانم که بگویم غم عشقش — نه نیز کسی داند این راز نهانم
ده سال فزونست که من فتنهٔ اویم — عمری سپری گشت من اندوه خورانم
ازبس که همی جویم دیدار فلان را — ترسم که بدانند که من یار فلانم
از ناله که می‌نالم مانندهٔ نالم — وز مویه‌که می‌مویم چون موی نوانم
ای وای من ار من ز غم عشق بمیرم — وی‌وای من ار من بچنین حال بمانم

با علوم ادبی متداول زمان ، از تفسیر و حدیث وفقه و حکمت و منطق و کلام ودانش‌های دیگری جز آنها آشنائی داشت و سالها بدان سرگرم بودکه ناگهان بدگرگونی حال دچارگردید و ازعشق سیاه چشمان و مدح شاهان و امیران دلزده شد ؛ دنیاوهمهٔ لذائذ و حظوظ زودگذر و فناپذیرش را بیکسو نهاد و ازمستی غفلت هشیارشد و پای

در راه سیروسلوك گذاشت و از مجاز بحقیقت گرائید .

سبب و انگیزهٔ این تغییرحال ناگهانی سنائی را چنین نوشته‌اندکه : «سلطان محمود (۱) سبکتکین درفصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی ازدیارکفار ازغزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده‌ای گفته بود ؛ میرفت تا بعرض رساند ، بدر گلخنی رسیدکه یکی ازمجذوبان و محبوبان که ازحدتکلیف بیرون رفته که مشهوربود بلای‌خوار ، زیراکه پیوسته لای شراب‌خوردی ، درآنجا بود ، آوازی شنید که بـا ساقی خود می‌گفت که پر کن قدحی بکوری محمودك سبکتکین تا بخورم ! ساقی گفت: محمود مردی غازیست و پادشاه اسلام ! گفت بس مردکی ناخشنود است . آنچه درتحت‌حکم وی درآمده است ، درحیّز ضبط نه‌بدرآورده می‌رود تامملکت دیگر بگیرد ، یك قدح گرفت و بخورد . بازگفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائیك شاعر . ساقی گفت سنائی مردی فاضل و لطیف‌طبع است . گفت اگر وی لطیف‌طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکارآمدی . گزافی چند درکاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی‌آید و نمی‌داندکه وی را برای‌چه‌کار آفریده‌اند . سنائی چون آن بشنید حال بروی متغیرگشت و به‌تنبیه آن لای‌خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوك مشغول‌شد . »(۲)

این‌اعراض از دنیا و بی‌علاقگی بآن‌را تا بدانجا رسانیدکه به‌پیشنهادبهرامشاه غزنوی پادشاه وقت ، برای پیوند زناشوئی با خواهرش ، تن در نداد . این ابیات در حدیقه ، حسب‌حال و بیان احوال و سبب احتراز او ازدنیا و مردم زمانه و علت‌انزوا و تجرید وی ازخلائق است :

حسب حال آنکه دیـو آزمرا | داشت یکچنـد در گـداز مـرا
گرد آفاق گشته چون پرگار | گردگردان ز حرص دائره وار

---

۱ ــ در این‌داستان ، نام‌سلطان‌محمود سبکتکین بطورقطع و یقین‌درست‌نیست و با نام پادشاه دیگری چون‌مسعود یا ارسلان خلط و اشتباه شده ، زیراسنائی نمی‌توانست معاصر محمود و مداح اوبوده باشد . دولتشاه و آذرنام ابواسحق ابراهیم‌غزنوی را دراین افسانه ذکر کرده‌اندکه صحت آن مورد تردید است .

۲ ــ نفحات‌الانس چاپ هند ص ۵۳۸

شاه خرسندیم جمال نمود — جمع و منع و طمع محال نمود
شدم اندر طلاب مال ملول — از جهان و جهانیان معزول
قادر این حضرتم خرد تلقین — کرد این نامهٔ بدیع آیین
رستگاری، وی درین باشد — یادگار خرد چنین باشد
هرزه ناورده‌ام من این تصنیف — جان و دل کرده‌ام در این تألیف
عمر دادم بجملگی بر باد — بر من آمد ز شصت صد بیداد
عمر ما جمله مستعار بود — عقل را زین حیات عار بود
مرد عاقل ز لهو پرهیزد — زین چنین عمر عقل بگریزد
آن جوانی که گرد غفلت گشت — آن نه‌عمر آن فضول بود گذشت
سیرم از عمر زندگانی خویش — می‌بگریم براین جوانی خویش
زندگانی که نبودش حاصل — مرد عاقل در آن نبندد دل
عجز و ضعفست حاصل کارم — بضعیفی چو زیرم و زارم
پیر باید که راه دیده بود — تا بر عقل برگزیده بود
هستِ پیر از ولایتِ دینست — آن‌که گویند پیر، پیر اینست

• •

من نه مرد زن و زر و جاهم — بخدا گر کنم و گر خواهم
ور تو تاجی نهی ز احسانم — بسر تو که تاج نستانم
نبوم بهر طمع مدحت گوی — این نیابی زمن، جز از من‌جوی
نه کهن خواهم از کسی و نه نو — نیك داند ز خوی من خسرو
مرد خرسند کم پذیرد چیز — شیر چون سیر شد نگیرد نیز
منم اندر ولایت خسرو — همچو خفاش بد دل و شب رو
روز از بد دلی چو خفاشم — که نباید که صید کس باشم
دلم از نیك و بد رمان باشد — زانکه هشیار بدگمان باشد
از همه شاعران باصل و به فرع — من حکیمم بقول صاحب شرع

شعر من شرح شرع و دین باشد   شاعری عقل را چنین باشد

سنائی بزودی غزنین را پشت سر گذاشت وراه خراسان پیش گرفت ودرآن بلاد باارباب علم ومردان راه حق وعارفان بزرگ آشنائی ومصاحبت حاصل کردو چون یك باره درجذبهٔ عرفان‌فرو رفت‌بمقام تزکیهٔ نفس وترك غرور ومعالی اخلاق نائل گردید ودست ارادت در دامن شیخ‌المشایخ ابویوسف همدانی قدس سره زد و خلوت وعزلت اختیار نمود . شیخ ابویوسف همدانی از بزرگان دین بود و خانقاه وی از قدر و تعظیم ، کعبهٔ خراسان نامیده‌شد .شیخ خود را از مریدان شیخ عارف ابوعلی فارمدی بود واین شیخ‌ابوعلی را آنچنان مقام ومنزلت وقدر ومرتبت در جهان عرفان بود که امام حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی را با وجود فضل و کمال و پیشوایی دین و ملت ، بوی اعتقادی راسخ‌بود ودرآخر درحلقهٔ مریدان شیخ‌ابوعلی درآمد ،

از روزگاران شباب چندی دربلخ‌بسر برد وازآنجا بزیارت‌خانه‌خدا رفت‌وسپس ببلخ بازگشت ومورد بیمهری وحسادت همگنان قرار گرفت ؛ آنگاه چند سالی در سرخس و هرات و نیشابور زندگی کرد و سر انجام بزادگاه خویش (غزنین) مراجعت نمود .

ره‌آورد این‌سفر دراز ، قصائد واشعاری است‌که درخراسان سرود ، و کارنامهٔ بلخ‌که درشهر بلخ برشته نظم درکشیده شده است . دراین اشعار نغز ودلکش ، مسائل عرفانی و معانی تصوف بشیوه‌ئی بس مؤثر مطرح شد واستادانه مطالب منظورنظررا با بیانی بلیغ ورسا تحلیل وتجزیه کرد .

مباحث توحید ، نعت پیامبر وامامان ونکات اخلاقی ازکشتن نفس وحرص‌وآز واعراض ازدنیا وتنفر ازظاهر وتوجه بباطن وترك خود پرستی وخود بینی و سرانجام توفیق‌کامل درسیر وسلوك واحراز مقامات وتحصیل ایمان و عرفان در مطاوی اشعار آبدار وی بچشم میخورد .

سنائی در بازگشت بغزنین مورد مهر و محبت یکی از دوستان مخلص خود **«خواجهٔ‌عمیداحمدبن‌مسعود تیشه»** قرار گرفت ؛ وی از در صدق وصفا واخلاص ودوستی از اوخواست‌که‌بتدوین دیوان‌اشعارخود بپردازد وسنائی تنگی‌معیشت‌وفقدان

مسکن را بهانه جو شد اما دوست وخواجهٔ نیکوکار هم درزمان خانه‌یی بـا وسائل زندگی آماده کرد ودر دسترسش گذاشت .

دوستی مخلص اندرین شهرم کرد از صدق و دوستی بهرم
خانه‌یی بهر من برحمت دل کردویك‌دست‌جامه‌خانه‌زظل
سقف او وقف خانهٔ افلاك خوانده‌درصحن مالك‌الاملاك
خشت او از بهشت داده خبر خاکش از باد وآب برده اثر
هست تنهایی انـدرین منزل حجرهٔ جان و سبز خـانهٔ دل
من بتنهایی انـدرین بنیاد با دلی پر ز غم نشستم شاد
و ندرآن‌خانه‌مونس‌ازهمه‌کس سایهٔ خانهٔ من و من و بس
خانه تاریـك و مرد بی مایه سایهٔ باشد بـاشد از بر سایه
مونس من درین چنین خانه خـاطر تیز و عـقل فرزانـه
اندرین خـانه بی شر و شورم راست‌خواهی‌چومرده‌درگورم

روزهای واپسین حیات حکیم سنائی دراین خانه و بتنهائی و عزلت سپری شد و شاعر دلسوخته و عارف حاضر نشد از وسائل آسایش وزندگی پرشکوه وجلال دربار غزنوی بهره‌مند شود .

سنائی در دیباچه‌ئی که خود برامیر سیدفضل‌بن طاطرالحسینی املاء کرد ، از همین دوست صادق ومخلص ومکرمت‌ها و بزرگواری‌هایش سخن گفت ،که چون نثری زیباوآراسته است بنقل قسمتهائی ازآن می‌پردازد :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم رب تمم واعن»

سپاس وستایش مبدعی راست کی بسخن پاك سخندان وسخنگوی را ابداع کرد وحمد ومدح مخترعی راست‌کی پرتو نور این دوشریف صورت ومایه را اختراع کرد، نگار گر وجود را و آن طبیعت کلی بواسطهٔ صورت ومایه بجنبانیذ نگار پذیروجود را وآن جسم اعظم بود ...

روزی من‌که مجدود سنائی‌ام درمجد وسناء این‌کلمات نگاه‌کردم ، خود را نه‌از

آن مجد جسمی دیدم و نه ازآن سنا قسمی ؛ ودرین خزانه مطالعت‌کردم ، نه جان را ازین خزینه هزینه‌یی دیدم و نه جسم را ازین خرمن کاه‌برگی یافتم ، کاهدان‌جانم درجوش‌آمد وجسم در خروش ،گفتم ای دریغا کز براقی کی سخن پاك را بعالم پاك رساند ، جانم ازآن پیاده‌است، گواین‌کی **الیه یصعدالکلم‌الطیب‌والعمل‌الصالح یرفعه** ، و آفتابی کی جواهر غیب را ببصر روح چشم نماید جان از آن نابیناست مؤکد این کی **من‌عمل صالحاً من‌ذکر اوانثی وهو مؤمن فلنحیینه‌حیوة‌طیبة** ازبس این‌فکرت زحمت‌کرد واین‌مالیخولیا استیلا آورد تا چنان شدم کی‌ازاین سودا سواد دیده‌ام سپیدکاری بردست‌گرفت وبیاض چشمم سیاه‌کاری پیشه کرد؛ چون این همم بغایت رسید واین‌غمم بنهایت همی نابیوسان مفرج همّی ومفرح عمّی ازدردولت خانهٔ جان من درآمد . ازاین بخشندهٔ بخشاینده‌یی ، چشمهٔ حیوان دلهای مرده‌یی ، وروضهٔ‌انس جانهای پژمرده‌یی ،اسمش‌هم‌صفت‌ذاتش احمد ، بختش هم‌نام پدرش‌مسعود اوصفی وعرضش مصفا ، اومستوفی ومکرمتش مستوفی ، آن معتقدمن‌داعی ازراه‌حذق وآن متعهد من دوست از سرصدق ، **حرس‌الله‌روحه‌وطاب‌صبوحه** . درآن‌دم چون مرا شکسته بسته دید ، صدف مرواریدبشکافت، ازآنچه دانست‌کی دل شمیدهٔرمیده‌یی بمروارید در توان یافت ،ازشاهراه گوش‌دهان جانم‌پرمرواریدکرد ، پس‌گفت‌بدرنگ ودلتنگ همی‌بینم ! توآنی کی‌همهٔ‌نقش‌های شیطانی‌راروی سیه‌کرده‌ای ، این‌دلتنگی ازکیست ؟ اورا از حرمان دقیقهٔ‌خود از معنی این خبرخبر کردم‌وگفتم جای‌بدرنگی ودلتنگی هست ، کی ازاین سه‌دست‌آویزکی‌وکیل‌آفرینش ارشادکرده است ، پس‌از وفات دستم از این سرمایه کوتاه‌است ، تالاجرم محروم هردو سرای شده‌ام وبااینهمه راه‌دراز مخوف درپیش، وستانندهٔ سرمایه برراه، میترسم‌کی‌نباید کی‌آنزمان‌کی گشت زمان بر چهار ارکانم چهار تکبیر کند و قامت عمرم بر در دروازهٔ قیامت بکشند ، چون مرا از این‌سه‌وکیل دریکی نباشد ، درحضرت یکی بی‌پیرایه و سرمایه بمانم . آن غمخوار من چون شراب ، نه جگر خوار من چون سراب ، این ماجرا چون از من بشنید ، برای تفرج وتسلیت مرا در شرابخانهٔ روح بگشاد ، وجام‌جم راح روح در داد . . . . . . »

« چون عرس جان من از گفتگوی او پیرایه بربست ، من از راه نـاز نیاز را سلاح اوساختم ، بهانهٔ خانه‌ودانه آوردم ، عذر تعذر جامه وجای‌گفتم ، کی بی‌یساری وچهار دیواری این چنین‌کاری میسر نشود .

این فصل چو بشنید زمن‌دست ببرزد صد رحمت‌الله برآن دست وبرآن بر

همی دست قبول‌و اقبال برسینهٔ مبارك‌زد ، درحال از بهر دفع بی‌انصافی‌زمستان را آفتاب کده‌یی برآسمان همت بفرمود تا بساختند ، وزبهر سپر تیغ‌تابستان رافرمان دادتاسایه‌بانی برآفتاب‌گرم بربستند ، وزبهرغذی میکائیل راکه مکیال ارزاق بدست اوست یکساله خطی رائج بنوشت ، و از برای لباس ازجامهٔ خانهٔ عفت وعافیت‌بستان واز خلعت زمستانی وتابستانی درمن پوشانید وخرج راکی چرخ‌آن تکلف نتوانست کردکی او تکلف کرد درجمله هرتزاحمی کی‌خاطر را ازآن نبوتی خواست بودهمه رخنها بربست .....»

«آن‌چون همنام خود عدیم‌المثل وآن چون نام‌پدر خود مسعودبخت ، چـون جان آزاد مرابخلق خود بنده‌کرد ومرا بقبول اقبال خودخرسند کردمن نیزجان‌خود راچون ازکرم اوشادکردم ودل ازقید تعلقات آزاد در حسب حـال خویش این‌قطعه‌را انشاء وانشادکردم ونام اودر آخر قطعه یادکردم . قطعه

گرچه چوتیشه از قبل توشه و تراش هرگز نبوده‌ام نه‌طمع را نه پیشه را
ورچه ززخم تیشهٔ من بهریـك خلال هرگز نبود رنـج درختان بیشه را
وزچندبیش ازین سرمن زیرتیشه‌بود آنکو همی زشوشهٔ زرساخت تیشه‌را
لیکن کنون‌زبس کرمش زیرتیشه‌ام خـواجه رئیس احمد مسعودتیشه را

اکنون آن زیر تیشگی پاس اشارت اوبداشتم وآن نوروز رویان را کی نزهت جان‌پاك را بایسته‌اند دریك شبستان فرستادم ، وآن چالاکان کی‌خدمت دل خوش او را شایسته‌اند ، بریك عتبه جمع‌کردم وتشبیبی براین نسق تحریر کردم وترتیبی برین نهاد بنهادم وبپرداختم این دیوان را برین تشبیب و ترتیب برقضیت اشارت .... باری عزاسمه اورا ازحیات او ومارا ازبقای اومتمتع دارد و همچنانـك ایـن‌مائدهٔ

آسمانی بـوجود جود او آراسته گشت هر لحظه فائده فضل ربانی بجـان و جاه او پیوسته باد ....» (۱)

همین سکوت وخاموشی وتفکر وتأمل درطریق حقیقت وکشف آن باعث شدکه درپایان حیات شصت‌واندسالهٔ خویش به‌اتمام نظم شاهکاری ازعرفان یعنی کتاب‌مستطاب **«حدیقه‌الحقیقه»** نائل آید ؛ اثر نفیس وشاهکار بی‌نظیری که‌عارف وشاعر نامـدار قرن‌نهم «جامی» آنرا درنفحات‌الانس چنین ستود :

«وکتاب حدیقة الحقیقه برکمال وی‌در شعرو بیان‌اذواق ومواجید ارباب‌معرفت وتوحید دلیلی قاطع وبرهانی ساطعست ....»

درسال وفـات حکیم‌اختلاف نظـر است . محمدبن علی‌الرفا در مقدمهٔ‌حدیقه نوشت کـه :

(این‌دیباچه‌مجدودبن آدم‌السنائی‌الغزنوی‌تغمده‌الله برحمته‌ورضوانه)

«املاکرد وحال آن‌بودکه درتب بودو امیر **سیدفضل‌بـن طاهر الحسینی** بنوشت» ازبامداد روز یکشنبه یازدهم ماه‌شعبان سال پانصدو بیست‌وپنج ازهجرت محمدمصطفی صلی‌الله‌علیه وآلـه چون نماز شام بگذارد آخرترین سخنی کـه بگفت این بـود **«کرم‌تو حکم‌من بس»** وخالی‌کرد «بکوی» بنوآباددرخانهٔ عایشه **نیکورحمه‌الله و اثابه‌الجنة و ایانا بفضله و منه انه‌سمیع مجیب .)**

پس بنابر تصریح محمد بن علی الرفاء حکیم سنائی در بامداد روز یکشنبه یازدهم شعبان ماه سال پانصد وبیست وپنج هجری پس از نمازشام درگذشت واین قول مورد قبول بعض تذکره نویسان نظیر جامی درنفحات وصاحب حبیب السیر ومجالس المؤمنین وهفت اقلیم بوده و آنها نیز همین سال ۵۲۵ را سال وفات سنایی نوشته‌اند اما تقی‌الدین کاشی سال ۵۴۵راذکر کرده وپس ازاودر آتشکدهٔ آذر و ریاض‌العارفین سال اخیر الذکر (۵۴۵) بجای سال ۵۲۵ گـرفته شد . فاضل ارجمند آقای مدرس

۱ــ بنقل‌ازدیوان‌سنائی بتصحیح‌فاصل‌ارجمند آقای‌مدرس‌رضوی‌استادمحترم‌دانشگاه‌تهران

رضوی درمقدمه‌یی که‌بر حدیقه‌الحقیقه نگاشته‌اند سال ۵۳۵ راذ کر کرده‌اند . (۱)
سنائی را پس‌از مرگش در همان غزنین بخاك سپرده‌اند . مرقدش زیارت‌گاه خاص‌وعام‌بودموهست **عبدالجلیل بن ابی‌الحسین بن ابی‌الفضل‌القروینی الرازی** در کتاب خود **«النقض»** که معروفست به **«بعض‌مثالب‌النواصب فی‌نقض‌بعض «فضائح‌الروافض»** که‌از تصانیف حدود سال ۵۶۰ هجری‌قمری است‌در جواب ورد براین گفته : «درهمه جهان هرگز را فضئی نبوده است که اورا دردین ودولت‌قدری یا قدمی یاجاهی یا منزلتی یاحرمتی یا نامی بوده‌باشد .» (۲) در ذکر شاعران شیعی مذهب چنین نویسد :

«امـا از شعراء فارسیان که شاعی ومعتقد بوده‌اند ومتعصب هم اشارتی برود . ببعضی اولا فردوسی طوسی شاعی بوده است و ...... وخواجه ناصحی ، وامیر قوامی وغیراینان رحمة‌الله‌علیهم که‌همه توحید وزهد و مـوعظت و منقبت گفته‌اند بی‌حد و اندازه‌اند و اگر بـذکر همهٔ شعرای شاعـی مشغول شویـم از مقصود خـود بازمانیم ، **و خواجه‌سنائی غزنوی** کـه عـدیم‌النظیر است درنظم ونثر وخاتم‌الشعراش نویسند منقبت بسیار دارد و این‌خود یك بیت است ازآنجمله ؛ فرد :

جانب هر که با علی نه نکوست   هر که گوباش من ندارم دوست» (۳)

بسبب اظهارعلاقهٔ مفرط وارادت ودوستی به‌آل‌علی (ع) وخاندان پیامبرگرامی اسلام ودشمنی باابوسفیان وفرزندانش ونیز بجهت «تبری ازعاملین برأی وقیاس ، که

---

۱ ـ برای اطلاع بیشتر ازچگونگی آراءوعقاید تذکره نویسان و محققان رجوع کنید به‌شمارهٔ ۲ ذیل ص ۶۳۵ ج ۵ تفسیر ابوالفتوح رازی‌که علامهٔ فقید محمد قزوینی‌در بارهٔ سال وفات سنائی نوشته‌اند و اقوال مختلفی‌که فاضل ارجمند آقـای مدرس رضوی در مقدمه خود بردیوان سنایی نوشته‌اند ، نقل‌کرده‌اند ونیز مقدمهٔ ایشان برحدیقة الحقیقه‌و همچنین رجوع کنید بصفحه ۵۵۹ تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تألیف‌محقق گرانمایه آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد محترم دانشگاه تهران .

۲ ـ ر ك بصفحه ۱۷۷ کتاب «النقض»

۳ ـ رجوع کنید به‌صفحه ۲۵۲ کتاب‌النقض چاپ‌آقای سیدجلال‌الدین حسینی‌ارموی معروف به‌محدّث سال‌۱۳۷۱ ﻫ ق ـ ۱۳۳۱ ﻫ ش .

مخالف آراء وعقاید مردم آنزمان بود ...؛ علماء ظاهر بااو از درمخالفت در آمده و اورا تکفیر کردند وکتاب اوراکتاب ضلال شمردند ومخالفت وایستادگی دراین‌امررا بجائی رسانیدند که‌بهرام شاه باآنهمه ارادتی که بحکیم داشت ازبیم آشوب علما و فتنهٔ مردم اورا از نظر بینداخت و نظر لطف خود را از او بازگرفت و بگفتهٔ **عبدالقادر بداونی** ، درکتاب **منتخب‌التواریخ** حکیم رامحبوس ساخت .» (۱)

سنائی بناچار کتاب‌خودرا بانامه‌ئی منظوم به **امام‌الاجل برهان‌الدین ابوالحسن علی‌بن ناصرالغزنوی معروف به بریانگر** که در بغداد ساکن بود فرستاد وازاو درخواست که‌کتاب را برخلیفه ودانشمندان وفقیهان عرض‌کند و عقاید وآراء ایشان‌را بر صحت ودرستی معتقدات وی بدست آورد . مکتوب منظوم سنائی به بریان‌گر ، معرف کامل کتاب «حدیقةالحقیقه» ومطالب ومندرجات‌آنست ؛ اینك بیتی چنداز آن نقل می‌شود :

ای توبر دین مصطفی سالار بر طریق برادری کن کار
عهد دیرینه را بیاد آور وز طریق برادری مگذر
دین‌حق را بحق توئی برهان مر مرا زین عقیلها برهان
تو ببغداد شاد و من ناشاد خود نگوئی ورا رسم فریاد
سال‌و مه‌ترسناك و اندهگین مانده محبوس تربت غزنین
مکن آخر برادری پیش آر وز میان این حجابها بردار
گر چه هستم اسیر هر نا اهل چشم دارم که کار گردد سهل
این‌کتابی که گفته‌ام دربند چون رخ‌حور دلبر و دلبند
انس دلهاء عارفان سخن تازه و بامزه نه بی‌سر و بن
هرچه دانسته‌ام زنوع علوم کرده‌ام جمله خلق را معلوم
آنچه نص‌استوآنچه‌اخباراست وزمشایخ هرآنچه آثار است
اندرین‌نامه‌جملگی‌جمع‌است مجلس روح‌را یکی شمع‌است

---

۱ ـ صفحه «ل» مقدمهٔ آقای مدرس رضوی برحدیقة الحقیقه .

ملکوت این سخن چو برخوانند | حرز وتعویذ خویش گردانند
عاقلان را عذای جان باشد | عارفان رابه‌از روان باشد
ساحرِی کرده‌ام در این معنی | زان کجا عقل دادم این‌فتوی
یك‌سخن زین‌و عالمی دانش | همچو قرآن پارسی خوانش
روح‌راسال‌وماه‌همچو غذاست | دل مجروح را بسان شفاست
عدتی می شناسم این را من | پیش ایزد مهیمن ذوالمن
کین سخنها نجات من باشد | زانکه توحید ذوالمنن باشد
شادمان مصطفی و یارانش | وانکه هستند دوستدارانش
چار یار گزیده اهل ثنا | بر تن وجانشان ز بنده دعا
مرتضی و بتول و دو پسرش | وانکه سوگند من بود بسرش
نخور غم گر آل بوسفیان | نشوند از حدیث من شادان
چون‌زمن شدخدای‌من‌خشنود | مصطفی را ز من روان آسود
مر مرامدح مصطفی‌است‌غذی | جان من باد جانش را بفدی
دوستدار رسول و آل ویم | زانکه پیوسته در نوال ویم
گر بدست این‌عقیده ومذهب | هم برین بد بداریم یارب
من ز بهر خود این‌گزیدستم | کاندرین ره نجات دیدستم
این سخن را مطالعت فرمای | نیك و بد در جواب باز نمای
جاهلان جمله نا پسند کنند | وز سر جهل ریشخنند کنند
وانکه‌باشدسخن‌شناس‌وحکیم | همچو قرآن نهد و را تعظیم
گر کند طعنی اندرین نادان | گو بکن نیست بهتر از قرآن
ندهم بیش از این ترا تصدیع | عرضه‌کن برهمه‌شریف ووضیع
گوئی‌این اعتقادمجدود است | جمله‌بر گفتش آنچه‌مقصوداست
خالق غیب دان‌گواه من است | کین ره شاه راه وراه من است
بس کنم قصه و دعا گویم | مر ترا در ثنا رضا جویم

خواهم‌ازکردگارخودشب‌وروز | کــه شوی بر مراد ها پیروز
بــود نیمی گذشته از مــرداد | که از این گفته ها بدادم داد
شدتمام این کتاب در مه دی | که در آذر فکندم این را پی
پانصد وبیست وپنج رفته زعام | پانصد وسی و چار گشته تمام
باد بر مصطفی درود و سلام | ابدالـدهر صد هزاران عـام
صد هزاران ثنا چو آب زلال | از رهی بـاد بـر محمد و آل

کتـاب حـدیقة الحقیقه بنـامهای **«فخری نامه(۱)»** و**«الهی نامه(۲)»** نیز شهرت‌داشته‌وازمنظومه‌هایی‌است‌که‌درنظم وایجادمنظومهای‌دیـگر نظیر **تحفة‌العراقین خاقانی** و **مخزن الاسرار نظامی** اثرمستقیم‌کرده‌است. (۳)

آثار دیـگرسنائی‌عبارتند از : **«سیر العباد الی المعاد»** و **«طریق‌التحقیق»** و **«کارنامه بلخ»** ومثنوی های دیـگر بنام**«عشقنامه»**و**«عقل نامه»**و**«تجربة‌العلم»** که مجموعاً بنام **«ستهٔ سنائی»** معروفند .(۴)

« سنائی بی‌تردیدیکی ازبزرگترین شاعران زبان فارسی واز جملهٔگویندگانی است کـه در تغییر سبك شعر فارسی وایجاد تنوع وتجدد در آن مؤثر بوده و آثار او منشأ تحولات شگرف درسخن گویندگان بـعد از وی شـده است . هنگام مطالعه در اشعار وآثار سنائی خواننده بادوسبك سخن‌ودوسنخ فکر مواجه میشود .این‌دوگانگی

---

۱ ــ بمناسبت لقب بهرامشاه غزنوی که فخرالدوله بوده باین اسم نـامیده شد . ص «لا» مقدمه آقای مدرس رضوی برحدیقةالحقیقه

۲ــ نامی است که مولانا جلال‌الدین محمد رومی مشهوربه‌مولوی در این ابیات‌به‌ـ حدیقة الحقیقه داده است :

آنچنان‌گویــد حکیم غزنوی | در الهی نـامه گرخوش بشنوی
کم فضولی کن تو در حکم قدر | ددخورآمدشخص خریاگوش‌خر

۳ ــ ج۲ ص ۵۶۲ « تاریخ ادبیات در ایران » تألیف استاد دانشمند آقای دکتر ذبیح‌الله صفا

۴ ــ رجوع‌کنید بکتاب «تاریخ ادبیات در ایران » تالیف‌آقای دکتر ذبیح‌الله صفـا استاد دانشگاه تهران .

سبك فكر سنائی مربوط بدومرحله از زندگانی‌اواست درمرحلهٔ نخستین سنائی شاعر درباری ولهو پیشه بود و برای تحصیل دینار ودرهم از مدح هیچکس امتناعی نداشت وآنچه بچنگ میآورد صرف مجلس سماع ونشاط میکرد . از شوخی و هزل و حتی گاه ازآوردن کلمات رکیك درسخن استادانه خود امتناعی نداشت .

درین‌دوره شعر سنائی‌اگرچه‌استادانه ومقرون بمهارت ولطف‌است لیکن بشدت متأثر از سبك استادان مقدم بروی ازقبیل عنصری وفرخی ومسعودسعد وعلی‌الخصوص فرخی است . درقصائد این دوره تغزلات لطیف وتشبیب‌های دل انگیز میتوان یافتو اگرچه ازغالب اشعار دورهٔ اول او آثار تقلید لایح‌وآشکارست ، با اینحال در سخنان همین دورهٔ او مایه‌یی از کمال وعلائمی از تحول سبك مشاهده میشودکه در عین تقلید او را ازمقلدان خود دور میدارد ، ومسلماً عامل زمان وتحولی که در زبان ودر افکار شعرا حاصل میشد ، و همچنین مـراتب علمی سنائی چنانکه در آثار دیگر شاعران دورهٔ او مؤثر بوده‌است ، او را نیز درعین تقلید بسبك خاص‌تازه‌یی رهبری میکرد ، ومانند آنست که این‌میل بابتکار وابداع روش خاص‌میبایست بایك تکامل روحی‌شاعر سمت تحقق پذیرد وازقوه بفعل درآید واین‌امر حاصل نشدمگر در دورهٔدوم زندگانی شاعرکه دوره تغییر حال‌وتکامل معنوی اوست وشاعر در این دورهٔ مدتی در سیر آفاق وانفس‌گذرانده چندی‌بارجال بزرگ خراسان معاشرت داشته ومدتی در خدمت‌مشایخ جلیل زانوی تلمذ برزمین زده ودیرگاهی در تفکر وتأمل بسر برده ومایهٔ علمی خود را ازین راهها تکامل داده وبا افکار نو واندیشه‌های دینی وعرفانی همراه کرده وازین **میان سنخ فکری جدید وشیوهٔشاعری تازهٔ خود را پدیدآورده ودرقصائد و غزلیات‌و قلندریات‌وترجعیات متعدد نشان داده‌وبهان سبك شناخته‌ومعروف شده است . این‌دسته ازآثار واشعارسنائی پراست از معارف وحقایق‌عرفانی وحکمی واندیشه‌های دینی وزهد ووعظ وترك وتمثیلات تعلیمی که‌بابیانی شیوا واستوار ادا شده است . درین قصاید سنائی‌از استعمال کلمات وحتی ترکیبات وعبارات عربی بوفور خودداری نـکرده است وکلام خـود را**

باشارات مختلف از احادیث وآیات وقصص وتمثیلات و استدلالات عقلی و استنتاج ازآنها برای اثبات مقاصد واصطلاحات وافر علمی ازعلوم مختلف زمان که‌درهمه‌آنها صاحب‌اطلاع بوده، آراسته است وبهمین سبب‌بسیاری از ابیات او دشوار ومحتاج شرح وتفسیرشده است .

بایدگفت این روش که سنائی در شعر پیش‌گرفت مبداء تحول بزرگی در شعر فارسی ویکی از علل انصراف‌شعرا از امور ساده وتوصیفات عادی وتوجه آنان‌بمسائل مشکلتر ، بقصد اظهار استادی ومهارت شده است ، وغالب شعرایی‌که بعد ازسنائی در مسائل حکمی وعرفانی ودینی‌ووعظ وارد میشدند باین شاعروآثار او نظرداشته‌وبعضی نیز مانند خاقانی بصراحت خود را درین‌گونه مسائل جانشین سنائی‌می‌شمرده‌اند(۱) لیکن باید متوجه بود که انسجام واستحکام‌کلام ودقت در بکاربردن الفاظ منتخب و ترکیبات تازه وایراد معانی دقیق دراشعار سنائی بدرجه‌ئیست‌که تقلید از او را حتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته‌است .

سنائی درمثنویهای خود بیش از قصائد بایراد معانی والفاظ دشوار واشاره بمسائل مختلف علمی وفلسفی وعرفانی ودینی توجه کرده واز این حیث بسیاری از ابیات او درسیرالعباد وطریق‌التحقیق وحدیقه‌محتاج‌شروح مفصل است تامورد فهم خواننده تواندشد (۲) .»



باری، انعکاس‌معارف وحقایق عرفانی وحکمی‌وافکار واندیشه‌های‌مذهبی وورود تمثیلات فراوان دراشعار حکیم سنائی، بویژه درمثنویاتش ، سبب‌دشواری‌فهم مطالب پرمغزآن شدکه‌استاد باعباراتی جزل آن معانی دشوار را پرورانیده است .

---

۱ ـ رجوع شود بشرح حال خاقانی در کتاب تاریخ ادبیات ایران جلد دوم تألیف آقای دکترذبیح‌الله صفا استاد محترم دانشگاه تهران .

۲ ـ نقل از صفحات ۵۶۵ و ۵۶۶ جلد دوم تاریخ ادبیات ایران تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا .

سالی‌پیش ، دوست دانشمند وارسته،آقای دکترسیدصادق‌گوهرین استادارجمند دانشکده ادبیات وعلوم انسانی ؛ باین بنده پیشنهاد فرموده‌اند که به ترتیب وتدوین‌و شرح وتوضیح منتخبی ازابیات مثنوی «حدیقةالحقیقة» ، بمنطور استفادهٔدانشجویان بپردازد ووی راکه بصعوبت کار ودشواری راه واقف ومعترف بود ، برانگیخت تا در انجاح این مسؤل ، بیمناك نگردد وقدم دراین طریق پرپیچ وخم بگذارد وبرای‌توشهٔ راه ، از انفاس پاك مردان پاکباز وعارفان دلسوخته مدد بگیرد ؛ باشد که با همه نا توانی وضعف علمی وبضاعت مزجاة ، توقیق ، ولواندك ، ویرا رفیق گردد وگامی ، هرقدرکوچك، برداشته شود !

تحریض بغایت قوی ازجانب دوستی صادق ودیرین، وی راکارگرافتادویکباره بیم دلی را بیکسونهاد وبذیل عنایات و توجهات آزاد مردان راه حق توسل جست و با توکل بمدد های غیبی ذات بیچون پروردگاربدین مهم تن درداد وباجابت آن‌مسؤل قیام نمود وجای بجای هرگه ، که بمشکلی برمیخورد ، در عرضه‌کردن آن بصاحب‌نظران ابا وامتناع نکرد و ازاطلاعات عمیق ودقیق ایشان ، برای حل آن مشکل و نیزبخاطراطمینان کامل بصحت استنباط وتوضیح وشرح وتفسیری‌که خود داده است ، بهره‌ها برد تااین کتاب آماده‌گردید .

ابیاتی ازمثنوی حدیقةالحقیقة که در این وجیزه آمده عیناً از روی نسخه‌ئی چاپی‌که بکوشش فاضل ارجمند آقای مدرس رضوی استاد محترم دانشگاه تهران در خرداد ۱۳۲۹ خورشیدی ، با مقابله ومقایسهٔ با چندین نسخه خطی وانتخاب واختیار اصحّ‌ابیات تهیه وطبع‌گردید ، برگزیده شد ؛ شرح و توضیحات ترکیبات و مشکلات همین بخش از مثنوی حدیقة با مراجعه بفرهنگهای معتبر وآثاروکتب اهل فن فراهم شد ؛اشاراتی ازآیات قرآن مجید واحادیث‌واخبارنبوی وعلوی وآثارصحابه وبزرگان دین وکلمات مشایخ وعرفا ، ضمن رجوع بمآخذ ومنابع موثق، همه را تمام وکمال بدست آورده ونقل کرده است و نام این مراجع را در محل خود یاد داشت نمود و

ترجمه آیات قرآنی را ، ازتفسیر کبیرابوالفتوح رازی آورده و محض مزید استفادهٔ دانش پژوهان ، بآخرهرآیه افزوده است .

اکنون که بیاری پروردگار مهربان و بمدد انفاس قدسیه پاکبازان طریقت ، ازبحرلآلی حدیقهٔ سنائی، که کانِ ربّانی ومعدن عالم روحانی است، وجیزه‌ئی‌ترتیب داده شدکه دانشجویان ودانش پژوهان را درحدگنجایش‌آن، به حل‌الفاظ وترکیبات مشکل و درك بعض اسرار وحقایق الهی‌که بزبان شعر، ازحکیمی که درغایت سوز و اشتیاق عشق بود وبا همتی عالی وجرأتی فراوان بذکر وبیان آنهمه معارف اسلامی و مسائل عرفانی پرداخت ، مدد ویاری خواهد کرد ، با عرض سپاس بی‌قیاس به درگاه کارسازچاره ساز ، ازهمه علاقه‌مندان وارادتمندان‌حکیم سنائی‌که بمطالعهٔ این‌کتاب می‌پردازند ، انتظار داردکه وی را به نقائص و عیوب کار واقف سازند تا در چاپهای بعدی بنام خود آنها ثبت وضبط‌گردد .

تهران پارس ـ نوروز ۱۳۴۶ خورشیدی
عسکر حقوقی

در توحید

ای‌درون[1] پرور برون[2] آرای | وی‌خرد[3] بخش بیخرد[4] بخشای
خالق و رازق[5] زمین و زمان | حافظ[6] و ناصر[7] مکین[8] و مکان
آتش و آب و باد و خاک سکون[9] | همه در امر قدرتت بی‌چون[10]

۱ ـ **درون پرور** : صفت‌فاعلی مرکب مرخم (درون پرورنده) . مراد ازدرون،دل عارف است . ـ غرض از « پرورش درون » ، ممتاز ساختن انسان است بخصیصهٔ عقل : «آفریدگاری که صدف دماغ انسان را بگوهر عقل بیاراست و خورشید مُشرق خرد را از مشرقین دل ودماغ ایشان، **علی حسب مااختلفوا فیه** طالع گردانید ، تابوسیلت آن فضیلت نیك ازبد ومقبول از رد باز شناختند . . .» ص۲ ـ بخش اول جوامع‌الحکایات ولوامع ـ الروایات ، بتصحیح آقای دکتر معین استاد دانشگاه تهران . واژه «پرور» که مرخم کلمه « پرورنده » است بمعنای : پرورد گار ، تربیت کننده ، مربی ، معلم نیز آمده است . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۲ ـ برون آرای : بجای «برون آراینده» آمده و این امر معمول و متداول است نظیر : انجمن آرای ، بت‌آرای ، چمن‌آرای وجزآنها . باعتبارآیهٔ ۶۶ سورهٔ مؤمن : **الله‌الذی جعل لکم‌الارض قراراً والسماء بناء وصورکم فاحسن صورکم ورزقکم من الطیبات و لکم الله ربکم فتبارك الله‌رب‌العالمین** . (خداست آنکه گردانید برای شما زمین را جایگاه وآسمان را بنائی افراشته و صورت بست شما را پس نیکویست صورت‌شمارا وروزی داد شما را ازپاکیزه‌ها این‌است‌خدای شما پروردگارتان‌پس‌بزرگوار است خدا پروردگار جهانیان) تفسیر ابوالفتوح رازی . ج ـ ۴، ص ۵۲۵ · برون آرای یعنی آرایندهٔ ظاهر .

۳ ـ خرد بخش ، بجای «خرد بخشنده » مانند شفابخش ،

٤ـ بی‌خردبخشای مرکب‌است‌از: بی(نشانهٔ‌نفی است که برسر اسم‌درآید وکلمه‌راصفت سازد+خرد+بخشای (بخشاینده) ،کنایه ازپروردگار است که بیخردان را می‌بخشاید. معنی بیت : ای خداوندی که درون (باطن) وبرون (ظاهر) مردمان را پرورش دهنده و آرایش دهنده‌ای وای کسی که‌به‌بندگان عقل وخرد بخشیده‌ای وبر بی‌خردان نیزمی‌بخشائی.

۵ ـ روزی دهنده ، روزی رسان (صفت خدای متعال) .

٦ ـ نگهبان ، پاسبان ، حفظ‌کننده .

۷ ـ یاری‌کننده . یار ویاور .

۸ ـ صاحب جای وعزت نزد بزرگان ، جاگرفته .

۹ ـ آرامش مقابل حرکت ، سکون، عدم حرکت چیزیست که شأنیت‌حرکت‌دارد .

۱۰ ـ بی‌اعتراض . بیچون وچرا .

دردهان هرزبان که گردانست　　از ثنای تو اندر و جانست

برتر از وهم[1] و عقل[2] و حس[3] و قیاس[4]　　چیست جز خاطر خدای‌شناس[5]

هرزه[6] داند روان[7] بیننده　　آفرین[8] جز بآفریننده

همه‌از صنع[9] اوست کون[10] وفساد[12]　　خلق‌را جمله‌مبداء[12] است‌ومعاد[13]

---

۱ ـ آنچه در دل گذرد. ج ـ اوهام . بمعنای تصور باطل وبی اساس‌هم‌آمده ، قوه وهمیّه‌که از حواس‌باطن است .

۲ ـ عقل درمعانی : بند بر پای بستن ، فهم، هوش ، فهمیدن آمده ودرفلسفه‌یعنی: قوه مدرکهٔ کلیات که مرتبت‌کمال نفس است ،

۳ ـ دریافتن : ادراك‌کردن ، و در اصطلاح فلسفه ، قوتی است‌که بدان محسوسات ادراك میشود .ابتدا اشیاء توسط حواس ظاهره‌ادراك میشوند و عملیات عقلی وفکری‌بدنبال آن انجام میگردد .

۴ ـ اندازه گرفتن دوچیز : دوچیز را باهم سنجیدن ، اندازه گیری ، سنجش ، در منطق گفتاری است مرکب از دویاچند قضیه‌که تسلیم بآن موجب تسلیم وپذیرش قولی‌دیگر میباشد که نتیجه آنست . خواجه طوسی در تعریف قیاس گوید :

قیاس قولی باشد مشتمل برزیادت از یك قول جازم چنانکه از وضع‌آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین برسبیل اضطرار لازم‌آید . مثال ، « هرانسان حیوانست وهرحیوان جسم است . «نتیجه : « هر انسان جسم است» (اساس‌الاقتباس ، ص ـ ۱۸۶) . قیاس یکی از سه‌وجه استدلال (قیاس ، استقراء ، تمثیل)است وآن این‌است‌که ذهن ازکلی بجزئی یا اصل به‌نتیجه وازقانون بموارد اطلاق‌آن برساند. (روان شناسی تربیتی آقای‌دکتر سیاسی ص ـ ۲۵۷) :

۵ ـ صفت فاعلی مرکب مرخم ، یعنی‌آنکه خدا را بشناسد . اینجا مراد ازخدای‌ـ شناس عارف‌کامل است .

۶ ـ پوچ ، بیهوده .

۷ ـ روح انسانی مقابل جان ونیز بمعنای روح (مطلقا) و جان‌هم آمده .

۸ ـ تحسین ـ ستایش ، مدح ، شکر ، سپاس .

۹ ـ ساختن ، آفریدن ، آفرینش .

۱۰ ـ بودن ، هست شدن عالم وجود ، چیزی حادث ونبوده وپیداشده را گویند.

۱۱ ـ تباه شدن ، نابود شدن، ودر فلسفه ، بمعنای : زوال صورت از ماده درمقابل کون که‌حصول صورت برای مادّه است .چنانکه گوید موجودات جسمانی همواره درمعرض کون و فسادند ، یعنی صورتی زایل شود وصورتی دیگر پدیدآید .(فرهنگ‌علوم‌عقلی).

۱۲ ـ اصل وسبب ، پایه نخست ، مقدمه .

۱۳ ـ بازگشت ، رستاخیز ، آخرت .

همه از او و بازگشت بدو | خیر وشرجمله سرگذشت بدو
اختیار[1] آفرین نیك وبد اوست | باعث[2] نفس[3] ومبدع[4] خرداوست
او ز نا چیز چیز کرد ترا | خوار بودی عزیز کرد ترا
هیچ دل را بکنه[5] او ره نیست | عقل‌وجان ازکمالش[6]آگه نیست
نیست از راه عقل و وهم وهواس | جزخدای آنچ کس‌خدای[7]شناس
در ره قهر[8] و عزت صفتش | کنه تو بس بود به معرفتش[9]
عقل را خود بخود چو راه نمود | پس بشایستگی و را بستود

---

۱ ـ **اختیار آفرین :** صفت فاعلی مرکب مرخم (اختیار آفریننده) ـ مراد اینست که آدمی مختار است دراختیار نیك‌یابد وممکن است ناظر بحدیث :
لاجبرولاتفویض بل‌امر بین‌الامرین . ازحضرت جعفربن‌صادق ع،) باشد .
۲ ـ برانگیزنده ، بعث‌کننده، سبب‌وموجب ، علت وانگیزه . **باعث نفس :** یعنی خداکه موجد نفس است .
۳ ـ جوهری است مستقل قائم بذات خود که تعلق تدبیری با بدان دارد . (فرهنگ لغات وتعبیرات فلسفی) .
۴ ـ بوجود آورنده . اسم فاعل است از ابداع .
۵ ـ **کنه :** بمعنای نهایت آمده است. کنه ذات‌یعنی حقیقت وواقعیت ذات‌آنطورکه هست چنانکه گفته شده است بکنه وجود خدا خرد کجا برد پی . یعنی ذات حق راآنطور که‌هست بنهایت وجودی، او واینکه در واقع چیست و ماهیت وحقیقت اورا خرد در نیابد . (فرهنگ لغات فلسفی).
۶ ـ آنچه کمال نوع بدان بستگی دارد ، درذات یادرصفات کمال گویند وآنچه شیئیت شیئی بدان است وآنچه از قوه بفعل آید بطور دفعی یا تدریجی ، کمال مینامند . (دستورالعلماء ج۳ ص ۱۴۶) .
۷ ـ **خدای شناس :** خدا شناس . (صفت فاعلی مرکب) . **ابوالحسین نوری** (احمدبن محمد متوفی ـ ۲۹۵ هجری) را گفتند ، دلیل چیست بخدای ؟ گفت خدای . گفتند پس حال عقل چیست ؟ گفت : عقل عاجزی است وعاجز دلالت نتوان کرد جز بر عاجزی‌که مثل اوبود . (تذکرةالاولیاء چاپ‌لیدن ، ج۲ ـ ص ۵۴) ،
۸ ـ عذاب‌کردن ، سیاست‌کردن ، تنبیه‌کردن .
۹ ـ اشاره است بحدیث **من‌عرف نفسه فقدعرف ربه .** یعنی‌کسی‌که شناخت‌نفس خود را ، پس بتحقیق شناخت پروردگار خودرا . (درصفحهٔ ۵۴۷ ج ۴ شرح نهج‌البلاغه این سخن بمولا امیر مؤمنان علی‌علیه‌السلام نسبت داده شده و باتعبیر : **اذ اعرف نفسه ـ** جزو احادیث نبوی‌آمده‌است کنوزالحقائق ، ص۹ ـ بنقل از احادیث مثنوی) .

کاوّل آفرید[1] ها عقل است | بر تر از برگزیدها عقل است
عشق[2] را داد هم بعشق کمال | عقل را کرد هم بعقل عقال[3]
عقل مانند ماست سرگردان | در ره کنه او چو ماحیران[4]
عقل عقل‌است وجان جانست[5] او | آنك زین بر تراست آنست او
با تقاضاء عقل و نفس و حواس | کی توان بود کردگار[6] شناس
گر نه ایزد ورا نمودی راه | از خدائی کجا شدی آگاه

---

۱ ـ **ان اول ما خلق‌الله‌العقل .**
مولانا گوید :
نی که اول دست یزدان مجید | از دو عالم پیشتر عقل آفرید
این حدیث بصورتهای مختلف روایت شده . (رجوع شود به : وافی‌فیض ، ج۱، ص ۱۷ـ ۱۹ اللآلی المصنوعه ، ج۱ ، ص۱۲۹ ـ ۱۳۰) .

۲ ـ **عشق** : بحد افراط دوست داشتن . بعقیدهٔ صوفیان اساس و بنیاد جهان هستی برعشق نهاده شده وجنب وجوشی‌که سراسر وجود را فراگرفته بهمین مناسبت است . پس کمال واقعی را درعشق باید جستجوکرد ، عشق از امور نسبی است و دو طرف لازم دارد ویکطرفی نمی‌باشد . دراین بیت مراد از عشق اول ، عاشق و از عشق ثانی معشوق است . چه عشق عاشق بمعشوق رتبهٔ کمال یابد . یا از عشق اول صفت عشق و از عشق ثانی ، ذات باری تعالی یعنی این صفت کامله را بذات مقدس خودکمال بخشید وعشق حقیقی بآن‌اطلاق میشودکه بدات او متعلق است نه بغیر . (تعلیقات حدیقه از مدرس رضوی. ص ـ ۷۶).

۳ ـ **عقال ج ـ** عقل ، ریسمانی که بدان زانوی شتر را ببندند . این کلمه بمعنی مفرد استعمال شود و آن در فارسی مورد استعمال ندارد . (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ـ ۲۲ ۲۳) .
شرح : آنکه عقل را که مفتاح اغلاق ابواب ظاهر و باطن است بهمان عقل پابند ساخته ، چه عقل بوادی نظر واستدلال افتاده وهمان استدلال عقلیه پای‌اوشده .
پای استدلالیان چو بین بود | پای‌چو بین سخت بی تمکین‌بود

۴ ـ سرگردان : سرگشته ، خیره .

۵ ـ **جان جان :** روح اعظم ، حق تعالی ، روح انبیاء . توضیح : منظورازعقل، عقل اول‌است ومنظور ازجان‌که مضاف‌الیه قرارگرفته ،نفس‌کلی‌است .

۶ ـ **کردگار شناس:** (صفت فاعلی مرکب ومرخم) . کرد (بکسرکاف، دربعضی لهجه‌های ایرانی، «کردن» ومشتقات آن بکسر اول آمده . قس :کردار) + گار(پسوند شغل ومبالغه) رك : دار مستتر . تتبعات ج۱ ـ ص ۱۹۱ . لغة بمعنی بسیار کنندد ، فعال ، ومجازاً بمعنی خالق(یکی ازمعانی‌کردن ، خلق است) . برهان ج ۳ ـ ص ـ ۱۶ ۱۶ + شناس (درکلمات مرکب بمعنی‌شناسنده آمده خدا شناس ، سخن شناس .) «فرهنگ‌فارسی دکتر معین » .

شناخت خدا

در معرفت خدا

بخودش کس شناخت[1] نتوانست ذات[2] او هم بدو توان دانست[3]

عقل حقش بتوخت[4] نیك بتاخت[5] عجز در راه او شناخت شناخت

کرمش[7] گفت مر مرا بشناس ورنه کی شناسدش بعقل و حواس[8]

---

۱ ـ **شناخت :** مصدر مرخم از شناختن یعنی معرفت .

۲ ـ مؤنث «ذو» بمعنی صاحب . حقیقت هرچیز ، نفس هرشیئی ، هستی‌جوهر .

۳ ـ اشاره‌است بعبارت : **یامن‌دل علی ذاته بذاته**. (ازدعای‌سمات) .

۴ ـ **توختن** : (توزیدن) : جستن ، خواستن . اندوختن ، اداکردن ، گزاردن اینجا بمعنی گزاردن واداکردن است .

۵ ـ **تاختن :** بسرعت رفتن ، تازاندن ، نیك بتاخت خوب بجا آورد که معترف بعجز شد ودر پیشگاه خداوند اعتراف بعجزکرد .

۶ ـ موافق است با عبارت : **سبحان من لم یجعل للخلق طریقاً الی‌معرفته الا بالعجزعن معرفته** . (ابوبکر صدیق‌ـ ابونصر سراج درکتاب‌اللمع ص۳۶نقل‌کرد).

۷ ـ اشاره است بعبارت : **سبقت رحمته غضبه** « خداوند رحمتش بر غضبش ، مقدم است .

«این حدیث بصور دیگر نیز روایت شده است :»

ان‌الله تعالی کماخلق‌الخلق کتب بیده علی‌نفسه ان رحمتی تغلب‌غضبی
(جامع صغیر ، ج۱ ، ص ۷۲) .

کتب‌ربکم علی‌نفسه بیده‌قبل ان‌یخلق‌الخلق رحمتی‌سبقت غضبی(جامع صغیر ، ج۲ ص ۸۹) ـ بنقل احادیث‌مثنوی استاد فروزانفر ، ص ۲۶ .

۸ ـ مضمون‌آیه شریفه : **لایدرکه‌الابصار وهو یدرك‌الابصاروهواللطیف‌ـ الخبیر** . «آیه ۱۰۳ سورهٔ انعام . (درنیابد اورا چشمها واو دریابد چشمها واوست مهربان آگـاه .) تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۲ ، ص۳۱۶ . ونیز اشاره است به:

کل ما میز تموه بعقولکم واوهامکم فهو مخلوق لکم مردودالیکم‌و الله‌تعالی لایدرك بالحواس .

ازحضرت‌جعفربن‌صادق علیه‌السلام؛ واز امام محمد باقرعلیه‌السلام نیزحدیثی‌درهمین معنی روایت شده که نقل می‌کنیم :

کل مـا میز تموه باوهامکم فی أدق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم .

وحدیث مروی از حضرت رضاعلیه‌السلام :

ماتو همتی من‌شی‌فتوهمو‌الله غیره . (وافی از فیض) ج۱ ، ص ۸۸ ۸۹) « بنقل احادیث‌مثنوی » .

بدلیلی حواس کی شاید | گو[1] ز بر پشت قبه[2] کی پاید
عقل رهبر ولیك تا در او | فضل[3] او مر ترا برد بر او
بدلیلی عقل ره نبری | خیره[4] چون دیگران مکن توخری
فضل او در طریق[5] رهبر ماست | صنع[6] او سوی او دلیل وگواست
ای شده از شناخت خود عاجز | کی شناسی خدایرا هرگز
چون تو درعلم خود زبون[7] باشی | عارف[8] کردگار چون باشی

---

۱ ـ پشت خمیده ودوتەشده راگویند خواه ازپیری باشد وخواه ازعلت‌دیگر. گوز بر گنبد افشاندن یعنی‌کاری بیهوده وعبث‌کردن.

۲ ـ بارگاهی‌که برفرازآن گنبدی باشد، سقف برجسته ومدور، گنبد.

۳ ـ **فضل** دارای چند معنی است واینجا بمعنی: معرفت، حکمت آمده. ونیز یکی از صفات خداست و آن بالاتر از عدل و موجب بخشایش گناهکارانست. (**الهی عاملنا بفضلك ولاتعاملنا بعدلك**.)

۴ ـ خیره اینجا بمعنی: بیهوده، هرزه، عبث آمده. منظور از «دیگران»، حکمای مادی است.

۵ ـ بمعنای راه، روش، مسلك آمده و دراصطلاح فلسفی: وسیله‌ایست که بانظر صحیح درآن بتوان بمطلوب رسید. اگر مطلوب تصور باشد طریق آنرا معرف گویندواگر تصدیق باشد طریق آنرا دلیل خوانند. (کشاف اصطلاحات‌فلسفی).

۷ ـ آفرینش، واشاره است به حدیث **«من‌عرف نفسه فقد عرف‌ربه»**.

۸ ـ اشاره است بقسمت‌اخیر آیهٔ ۸۵ سورهٔ بنی اسرائیل:

ویسئلونك عن‌الروح قل‌الروح من‌امر ربی و ما اوتیتم مـن العلم الا قلیلا. (ومی پرسندت از روح بگوروح از امر پروردگار من است ونه داده شدید ازعلم مگر اندکی را.) تفسیر ابوالفتوح رازی، ج۳، ص ۳۸۲.

۶ ـ **عارف**: دانا، شناسنده، ودراصطلاح تصوف: آنکه خدا او را بمرتبت‌شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد، واین مقام بطریق حال مکاشفه براو ظاهر شده باشد نه بمجرد علم و معرفت حال (کشاف اصطلاحات ۷۹۷،). فرق عارف با حکیم و فیلسوف درکیفیت استدلال وراه ادراك حقایق است. حکیم باقوه عقل واستدلال منطقی پی بکشف حقایق میبرد، وعارف از راه ریاضت وتهذیب نفس وصفای باطن بکشف شهودمیرسد (ص ـ ۲۲۶ ـ فرهنگ فارسی دکتر معین). بین زاهد وعابد وعارف فرق‌گذاشته‌اند: معرض از متاع دنیا وخوشیهای آنرا زاهد خوانند، وآن‌کس را که مواظب باشد بر اقامت فعل عبادت از نماز وروزه، عابد خوانند، وآن‌کس راکه فکر خود را صرف کرده باشد بقدس جبروت وهمیشه متوقع شروق نور حق بوداندر سر خود، عارف نامند. (ترجمه اشارات وتنبیهات ص ۲۴۷ لغتنامه).

وقتی تو به اسرار معرفت خداوند آگاه نیستی — چرا خیال می‌کنی که او را می‌شناسی

چون ندانی تـو سِر شناختنش — چون تو هـم کنـی بر شناختنش[1]

وهمها قاصـر است ز او صـافش — فهمها هـرزه میـزند لافش[2]

هست در وصف او بـوقت دلیل — نطقْ تشبیه و خامشی تعطیل[3]

---

۱ ـ معنی بیت : هرگاه ذات مقدس الهی‌را چنانچه حق معرفت اوست‌نتوانی‌شناخت (واین بدلائل عقلی و نقلی مشخص شده) پس شناخت اورا چون توهم میکنی و بعقل خود طریق شناخت او را نوعی معقول میسازی و حال آنکه هر صورتی که تو بسازی‌حق‌سبحانه وتعالی غیر آنست .

الـذی لا یـدرکه بعد الهمم . (از خطبهٔ اول نهج البلاغه ، ج ۱ ، ص ۱۳ بکوشش فیض‌الاسلام).

۲ ـ **لاف** ـ کلام فضول ، وعبارت گشاده وخویشتن ستائی وخود نمائی باشد .

۳ ـ **تعطیل :** بیکار کردن ، دست ازکار کشیدن . این بیت اشاره‌ئی است بعقیده کسانی‌که خداوند را بچیزهائی‌که ارباب ذواتند مشابهت کرده و حلول و نزول را قایل گردیده‌اند. بطلان دعوی‌آنان اینکه خداوند قادرکن فیکون وصاحب **«کل یوم هو فی‌شأن»** (قسمت اخیر آیهٔ ۲۹ سورهٔ الرحمن : **یسأله من فی السموات والارض کل یوم هو فی‌شأن .** وترجمهٔ آن : می‌پرسند اوراهرکه در آسمانها وزمین است هرروزی اودر کاری است . (تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ٤، ص۲۰۳)را به‌تعطیل منسوب کرده‌اند ومیگویند که جف‌القلم عبارت از همین معنی است‌که چون قلم خشك‌شدکاتب‌را قدرت‌کتابت نباشدپس حق‌تعالی را نیز درخلق امور حدهمین جاست .

حکیم سنائی میفرماید :

صفات الهی را بوقت دلیل‌کردن ، همان دلیل ، هرچند در نهایت تنزیه باشد همه تشبیه است . و خاموش بودن یعنی نگفتن وصف او همین نسبت کردن است بتعطیل . (نسخهٔ خطی) .

« . . . درهفت آسمان وهفت زمین خداست‌که یگانه ویکتاست، درذات بی‌شبیه ودر قدربی‌نظیرودرصفا بی‌همتا است . خالق را بمخلوق شبیه پنداشتن خطـاست وراه تشبیه راه جفاست‌اما اثبات‌صفات‌تشبیه نیست‌وتقدیس درنفی‌صفات جزمذهب ابلیس‌نیست، ازهست‌گفتن تشبیه ناید بلکه ازمانندگفتن تشبیه‌آید ، هرکه تشبیه‌کردکافرست ـ همچنانکه چون نیست گفت،کافر است. هرکه‌الله را مانندخویش‌گفت اوالله‌را هزار شریك بیش‌گفت وهرکه‌صفات را تعطیل‌کرد او خودرا دردوگیتی ذلیل‌کرد. (کشف‌الاسرار وعدةالابرار .ج٥ـص۳۷۴)

سرمایه تمامی عقل مریدی که مراد است ...

غایت عقل در رهش حیرت[1] مایه عقل سوی او غیرت[2]

عقل‌وجان‌را مراد[3] ومالك اوست منتهای مرید[4] و سالك[5] اوست

---

۱ ـ **حیرت** سرگردانی ، سرگشتگی ، دراصطلاح تصوف ، امریست‌که واردمیشود بردلهای عارفان بهنگام تأمل وحضور وتفکرآنان وایشان‌را ازتأمل وتفکر حاجب‌گردد.

۲ ـ رشك‌بردن ، حمیت، دراصطلاح تصوف، حمیت محب است برطلب‌قطع تعلق نظر محبوب از غیر ، باتعلق غیرازمحبوب وغیرت از لوازم محبت است (نفائس‌الفنون‌ص۱۶۹) غیرت یادرباب حق‌است بجهت‌گذشتن ازحدود ، یاغیرتی است‌که درازاء کتمان اسرار و سرایر است ویا غیرت حق‌است که بخل و ضنّت حق باولیای خویش است (ازاصطلاحات ـ الصوفیه ۸۳ ، لغتنامه) .

شبلی گوید :

یادلیل‌المتحیرین زدنی‌فیك‌تحیراً‌طلب‌الزیادةفی‌هذاالمقام. مفهوم‌بیت:مصراع اول اشاره است بحدیث نبوی : **رب‌زدنی‌تحیراً فیك** یعنی ای‌پروردگار زیاده‌گران‌مرا تحیر درمعرفت خود . در مصراع ثانی ، لفظ غیرت ، تاخمیر مایهٔ طینت و سرمایه جبلت کسی نباشد قایل بپرستش خداوند نمیشود و سبیل حصر و انحصار در عقیده عامل بمؤدی **ایاك‌نعبد وایاك‌نستعین** (آیهٔ ٤ سورهٔ فاتحه وترجمه‌آن اینست : ترا می‌پرستیم وازتو یاری‌می‌خواهیم.) «تفسیرابوالفتوح ، ج۱ ، ص۲۵» نمیگردد. هرغیرتی که‌در افرادانسانی است پرتویست از غیرت ایزدی .

مولوی گوید :

جمله عالم زان غیورآمدکه‌حق برد در غیرت برین عالم سبق

اوچوجان‌است‌وجهان‌چون‌کالبد کالبد از جان پذیرد نیك و بد

۳ ـ **مراد** بمعنی مقتد است ودراصطلاح‌آنست که قوت ولایت عارف بمرتبت تکمیل ناقصان رسیده باشد ومراحل سیروسلوك راطی‌کرده وطرق ارشاد و تربیت بنظرعیان بدیده وبامدادجذبات الهی‌ازمدارج قلبی ومعارج روحی‌گذشته وبعالم‌کشف ویقین رسیده‌وبمشاهده ومعاینه پیوسته وبمرتبت شیخی ومقتدائی رسیده باشد . (مصباح‌الهدایه ـ ص۸۰) .

٤ ـ **مرید** نزد صوفیان واهل سلوك ،کسی است که از اراده خود مجرد شده واز ماسوی‌الله بریده باشد وبر دومعنی است یکی بمعنی محب ، یعنی سالك مجذوب دوم بمعنی مقتدی‌که حق دیدهٔ او را بنور هدایت بیناگردانیده تاوی بنقصان خـود نگرد و دائماً در طلب کمال باشد وقرار نگیرد مگر بحصول مراد ووجود قرب‌حق . (کشاف ج۱ ص۵۵۶ـ دستورالعلماء ص۲٤۲ ـ شرح تعرف ج٤ ص۲۵ بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا).

خواجه عبدالله گوید :

کار مرید باجستجوست‌وکار مراد باگفتگو است کار مرید با ریاضت است و کار مراد باعنایت است . مرید‌مرقع خدمت پوشد ومراد شراب وصلت نوشد . یار لباس قربت پوشد اغیار شراب فرقت نوشند . (رسائل خواجه‌عبدالله ص۱۱۸) .

۵ ـ **سالك** راه رونده ، در اصطلاح تصوف عبارت ازسائر الی‌الله که متوسط بین

بقیه‌پاورقی‌درزیرصفحه‌بعد

عقل ما رهنمای هستی اوست — هستها زیر پای هستی اوست
فعل او خارج از درون و برون — ذات او برتر از چگونه و چون
ذات او را نبرده ره ادراك — عقل راجان‌ودل در آن ره‌چاك[1]
عقل بی کحل[2] آشنائی او — بی خبر بوده از خدائی او
چه کنی وهم را بجستش[3] حث[4] — کی بود بـاقدم[5] حدیث[6] حدث[7]

۱ ــ آشاره است به‌حدیث : **تفکروافی آلاءالله ولاتتفکروافی ذات‌الله** » ــ
مولانا گوید :

زاین وصیت کرد ما را مصطفی — بحث کم جویید در ذات خدا

(ص ۴۲۲ ، س ۱۵)

این حدیث بصور دیگر روایت شد :

تفکروافی خلق‌الله ولاتفکروافی‌الله فتهلکوا ــ تفکروافی‌الخلق و ــ لاتتفکروافی‌الخالق .

(قصص‌الانبیاء ثعلبی طبع مصر ، ص ۱۰ ــ جامع صغیر ، ج ۱ ، ص ۱۳۱) « بنقل احادیث مثنوی ، ص ۱۴۲»

۲ ــ **کحل** سنگ سرمه ، سرمه ، هرچه درچشم‌کشند برای شفای چشم .
۳ ــ جست : مصدر مرخم است از جستن ، تفحص کردن ، جست‌وجو .
۴ ــ حث: برانگیختن، تشویق کردن .
۵ ــقدم: پیشی درکار ، دیرینگی، دراصطلاح فلسفه یعنی : ازدیرباز بودن ، مقابل حدوث . در اصطلاح تصوف سابقه‌ای‌که حکم کرده است بآن حق بربنده ازلاوکامل میشود بنده بدان . (کشاف ج۲ ص۱۲۱۱ ــ بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .
۶ ــ هرچه‌که ازآن خبردهند ونقل‌کنند . خبر ، سخن .
۷ ــ امری‌که تازه واقع‌شده ، نو ،

بقیه پاورقی صفحه قبل

مبدأ ومنتهی است مادام‌که درسیر است ؛ (اصطلاحات صوفیه خطی ث ۸۵۴) کسی‌را گویند که بطریق سلوك بمرتبت ومقامی رسدکه از اصل حقیقت وخودآگاه شودوبداندکه‌او همین صورت ونقش نیست واصل وحقیقت‌او مرتبت جامعه الوهیت است که در مراتب تنزل متلبس بدین لباس گشته وبمقام فناء فی‌الله ومرتبت ولایت وصول یابد چون قطرهٔ دربحراعظم توحید متلاشی گردد وقوسین صعود ونزول سربهم‌آورده نقطهٔ نهایت ببدایت متصل گردد وازمراتبی که در وسط میگذرد برای او مکاشفات و حالاتی حاصل میشود ودرهر مقام او را عجایب و غرایب بسیار نمودار میگرددوبالجمله درتاب انوار تجلی ذاتی احدی فانی ومضمحل گردد وبعدم اصلی خود پیوندد و فناء فی‌الله که کل اولیاء را حاصل است عبارت از این است . (شرح گلشن رازلاهیجی ص۵-۱۲ - ۲۴ - ۲۸۶ - ۲۴۲) .

انبیاء زین حدیث سرگردان | اولیا زین صفاتها حیران[1]

فصل اندر وحدت و شرح عظمت

حرف

احدست[2] و شمار[3] ازاو معزول[4] | صمدست[5] و نیاز ازو مخذول[6]

آن احدنی که عقل داند و فهم | وآن صمدنی که حس شناسد و وهم

نه فراوان نه اندکی باشد | یکی اندر یکی یکی باشد[7]

---

۱ ـ سرگردان ، سرگشته، خیره ، متحیر . حیران کسی است که حیرت باو دست داده وحیرت دراصطلاح عرفا امری‌است که بردلهای عارفان وارد میشود در موقع تأمل و حضور وتفکر آنها که آنها را از تأمل وتفکر حاجب گردد .

کسی که بخواهد اسرار آفریدگار را بداند ، نور ربوبیت او را بسوزاند و متحیر وسرگردان بماند وکسی که بخواهد بعلم او دست یابد غلبهٔ علم حق او را بسوزد وهمچنان درحیرت بماند . «فرهنگ مصطلحات‌عرفا » .

۲ ـ **احد** یکی ، یك ، یگانه ، اسم خاص ، یکی از نامهای خداست . در اصطلاح فلسفی : هرموجودی که یگانه باشد ومتعددی ازجنس آن نباشد ، وآن اخص‌ازواحد است. واحد بردو قسم است . واحد حقیقی و واحد اضافی . واحد حقیقی خداست و واحد اضافی آنچه به‌نسبت اعداد باشد .

احد نزد سالکان واهل عرفان اسم‌ذات‌است باعتبار انتفای تعدد صفات واسماء ونسب وتعینات وباعتبار سقوط اعتبارات ونفی اضافات از اسماء وصفات است . (خطی ثبت ۳۲۶ کشاف ج ۲ ص ۱۴۶۲) .

۳ ـ **شمار** : حساب ، عدد .

۴ ـ **معزول** : عزل‌شده .کنار رفته .

۵ ـ **صمد** : بی‌نیاز ، غنی ، آنکه دیگران بدو نیازمندند ، یکی از نامهای خدای تعالی ، صمد درلغت یعنی چیزی که جوف نداشته باشد یعنی مصمود است و مراد از مصمود کمالیت یعنی تمام‌وکمال است ومقصود ومنظور حق‌تعالی باشد .

۶ ـ **مخذول** : کسی که ازیاری اوباز ایستند . ج ـ مخاذیل .

مفهوم بیت : مرادآنست که خداوند واحد عددی نیست چه واحد عددی محصور و متناهی است وحق تعالی ازحصر وتناهی منزه ومبراست ، اوصمداست یعنی کامل‌است وبی‌نیاز

۷ ـ مفهوم بیت : فراوانی واندکی لازمهٔ حادث است . خداوند حادث نیست . یك را چون در یك ضرب کنند همان یك بدست آید . آنکه درعقل ووهم نگنجد بعدازظهوردر مظاهر که عین مظهر است ومغایرتی نداردچگونه تکثر وتعدد درو تواند گنجیدوآن یکیست که دروجودممکنات بطریق سریان ازعالم واحد عددی در اعداد ظهورکرده واز این‌ظهور تکثری در ذات او پیدا نشده چه وجود حقیقی همان‌واحد است ووجود ممکنات‌همه‌موهوم.

لاوجودالاالله‌ولاموجودالاالله کل‌شیئی هالك‌الاوجهه . » بنقل ازحاشیهٔ نسخهٔ خطی حدیقه» .

در دوئی جز بدو سقط[1] نبود ... هرگز اندر یکی غلط نبود
تا ترا در درون شمار و شکیست ... چه یکی دان چه دو که هر دو یکیست
بچراگاه دیو بر ز یقین ... چه وچند و چرا و چون راهین[2]
نه بزرگیش هست از افزونی ... ذات او برز چندی و چونی
از پی بحث[3] طالب[4] عاجز ... هل و من گفتن اندرو جایز[5]
کس نگفته صفات مبدع هو ... چند وچون وچرا چه وکی وکو
یدا و قدر[6] تست ووجه[7] بقاش ... آمدن[8] حکمش و نزول[9] عطاش

---

۱ ــ **سقط** : غلط ، خطا،سقوط ،ساقط شدن عبد است از مراحل کمال خود بوسیله اشتباهی‌که دراعمال وافعال‌خود کند (اخلاق ناصری ــ ص۱۰۷)

مفهوم بیت : یعنی جز بحق وتأیید او در دوئیی سقوط نشود ، دوئی باعث سقطشده، مصراع ثانی معنی مصراع اول‌راتأئید میکند.

۲ ــ **هین** : بروزن شین ، بمعنی این واینك باشدبعربی هذا گویند ... وکلمه‌ایست بمعنی زودوشتاب وتعجیل‌که درمحل تأکید وامر گویند یعنی زودباش و بشتاب .

۳ ــ جست وجوکردن ، کنجکاوی‌کردن .

۴ ــ **طالب** اسم فاعل از مصدر « طلب » : جوینده ، خواهان ، طلب کننده ، و در اصطلاح جویندهٔراه عبودیت‌را گویند ومحمدت کمال‌راگویند نه ازروی دوستی. (فرهنگ مصطلحات عرفا).

۵ ــ مراد اینست که بحث «هل» و من» درشأن طلاب علوم ظاهری است ودرطریق معرفت خدا اینچنین گفتگوها جایز نیست .

۶ ــ اشاره‌است بآیه شریفهٔ : **يدالله فوق ايديهم** . آیه ۱۰ سوره فتح همهٔ ایـن آیهٔ چنین است :

ان الذين يبايعونك انما يبايعون‌الله يدالله فوق ايديهم فمن‌نكث‌فانما ينكث على‌نفسه ومن اوفى بماعاهدعليه‌الله فسيؤتيه اجراً عظيماً .

(بتحقیق کسانیکه بیعت کردند ترا جز این نیست بیعت‌کنند خدا را دست خدا زبر دستهاشان است پس هرکه بشکست پس جز این نیست می‌شکند برخویشتن وهرکه وفاکرد بآنچه عهدکر برآن خدا پس زودمیدهداورا مزد بزرگ) تفسیر ابوالفتوح ج۵،ص۸۴

۷ ــ ناظر بآیهٔ شریفهٔ : **كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذوالجلال والاكرام** .(آیات ۲۶ و۲۷ سورهٔ الرحمن ــ هرچه‌برروی زمین است فانی است وباقی ماند ذات پروردگارت‌که صاحب بزرگی‌وغنای مطلق است) تفسیر ابوالفتوح ج۵،ص۲۰۳

۸ ــ اشاره است بآیه ۲۳ سورهٔ فجر :**وجاء ربك والملك صفاً صفاً** .

(وآید قدرت خدایت وفرشتگان صف درصف) تفسیر ابوالفتوح‌رازی ،ج۵. ص۵۱۸

۹ـمراداز نزول ، نزول عطاست‌وآن اشاره‌است‌بمفاد خبر حضرت‌رسول‌اکرم(ص) :

بقیه‌پاورقی‌درزیرصفحه‌بعد

قدمینش[1] جلال قهر[2] و خطر[3]	اصبعینش[4] نفـاذ حکـم و قـدر[5]
هستهـا[6] تحت قـدرت اوینـد	همه با او و او همـی جـوینـد
جنبش نـور سوی نـور بـود	نـور کـی ز آفتـاب دور بـود
بـا وجـودش ازل[7] پـریـر[8] آمـد	پگه[9] آمـد ولیك دیر[10] آمـد

۱ ـ **قدمین** : مثنای قدم در زبان عربی ، پی، اثر ، گام ، مصراع اول ناظر باین حدیث است : **یضع الجبار قدمیه فیها فیقول قط قط قط** .

۲ ـ **قهر** : چیره شدن ، غلبه کردن ، اصطلاح تصوف : تأئید حق باشد بفنا کردن مراد ها و بازداشتن نفس از آرزوها، هوالقاهر فوق عباده (هجویری ـ تاریخ تصوف دکتر غنی ص ۶۵۲) .

۳ ـ بزرگی ، بلندی ، قدر ؛ج اخطـار ، خطرات .

٤ ـ **اصبع** : انگشت ، جمع آن درتازی اصابع . اصبعین : دوانگشت .

۵ ـ **قدر** : فرمان ،حکم ، حکم خداوند درمورد بندگان ، سرنوشت ، تقدیر . در اصطلاح فلسفه ، خروج موجودات است بوجود عینی باسباب چنانکه درقضا مقدرشده‌است. اشاعره گویند : قضا عبارتست از اراده ادلیه حق که متعلق باشیا شده است بر آن نهج که اشیا علی‌الدوام بر آنند وقدر عبارتست از ایجاد اشیاء برقدر مخصوص وبقدر معین درذات وافعال‌واحوال‌ایشان برطبق‌اراده‌ازلی، درحقیقت‌قضاعبارتست‌ازحکم‌حق‌است‌براعیان‌اشیا برای احوالی که مقتضای آن اعیان‌است. وعلم‌حق بر آن متعلق شده است ، وقدر تفصیل آن‌قضاست و عبارتست از توقیت هرحالی‌ازآن احوال اعیان دروقت وزمان معین بسبب معین بر آن نهج که‌حکم علمی بر آن جاری شده‌است . (شرح گلشن راز لاهیجی ص۴۹۹) .

شرح : مراد ازقدمین دراین بیت قهر وعظمت وبزرگی خدا ومقصود از اصبعین نفاذ حکم وقضاء او واندازه کردن خدای تعالی برای‌بنده است (تعلیقات حدیقه،) .

۶ ـ هستها در معنای اولیا وفرشتگان آمده .

۷ ـ **ازل** : بی‌آغازی،قدم،مقابل ابد. زمانی که‌آنرا ابتدا نباشد . زمانی بی‌آغاز. آنچه وجودش‌مستمرودائم‌است‌درطرف درزمانهامقدر غیرمتناهی.(فرهنگ‌مصطلحات‌عرفا) .

۸ ـ پریروز ، اینجا اشارت بقرب زمانست .

۹ ـ مخفف پگاه : صبح زود ، مقابل دیر .

۱۰ ـ دیر ، دراینجا هم‌کنایه از زمان قدم وهم تأخیر زمان می‌تواند بود .

مفهوم بیت : ازل (که‌آغازی ندارد)باوجود او پریرآمد . اگرچه ازل نظر باولیت خود زودآمد اما نسبت بوجود قدیم حق‌سبحانه وتعالی‌که ازل‌الازالست دیرآمده .

بقیه‌پاورقی صفحه‌قبل

ینزل ربنا تبارك وتعالی کل لیلة الی سماءالدنیا حین یبقی ثلاث‌اللیل الاخر ثم یقول من یدعونی فاستجب‌له من‌سألنی فاعطیه من یستغفرنی فاغفر له حتی یتفجرالفجر (تلبیس ابلیس ص۸۴) .

در ازل بسته کی بود عملش
یك غلامست[1] خانه زاد ازلش

از ابد دور دار وهم وگمان
که ابد از ازل گرفت نشان

کی مکان باشدش ز بیش و زکم
که‌مکان خود مکان ندارد[2]هم

خلق را زین صفت جهانی‌ساخت
تا ز بهر خود آشیانی ساخت

با مکان آفرین مکان چه کند
آسمان گر بر آسمان چکند[3]

آسمان دی نبود امروز است
باز فردا نباشد او نوز[4] است

در نوردد ز پیش ستر[5] دخان
یوم نطوی[6] السماء روبر خوان

عارفان چون دم از قدیم زنند
ها[7] وهو[8] را میان دونیم زنند

---

۱ ـ غلام خانه زاد : غلام یاخدمتکاری که‌مخصوصاً جهت خدمت شاه در دربارتربیت می‌یافت . (فرهنگ دکتر معین) .

۲ ـ مفهوم بیت : بحکم‌عقل میباید که مکان نداشته باشد چه‌اگر مکان را مکان‌بودی بایست آن مکان را که مکان مکان باشد مکانی باشد ، دراین صورت مکانهای نامتناهی‌لازم می‌آیدواین باطل‌است پس‌ثابت‌شدکه مکان‌رامکانی‌نیست وقدرت کامله‌ایزدی‌مقوم اوست.حال که محقق شد مکان را مکانی نیست پس حق را که مکان آفرین است چگونه مکان تواند بود . (بنقل از نسخهٔ خطی حدیقه) .

۳ ـ رد مذهب کسانی که باتمسك بآیهٔ قرآن اثبات بمکان میکنند .

۴ ـ بضم اول وسکون ثانی مجهول وزای نقطه دار . مخفف هنوز باشد . (برهان) یعنی نوز است وحادث ،

۵ ـ پوشش ، حجاب ، پرده ، دراصطلاح تصوف : آنچه محجوب گرداند انسان‌را از حق که عبارت از عادات ورسوم وتعلقات خاطر باشد . (اصطلاحات شاه‌نعمة‌الله ص۳۶ بنقل فرهنگ علوم عقلی وفرهنگ فارسی دکتر معین) ـ ستردخان کنایه‌است ازپرده‌فلکی.

۶ ـ اشاره است بآیه۱۰۴سوره انبیاء : **یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کمابدأنااول خلق نعیده وعداً علینا انا کنافاعلین** ، (روزی که در پیچیم آسمانرا چون پیچیدن طومار برنوشتهها چنانکه پدیدآوریم آفرینشی که‌برمیگردانیم آنرا وعده‌ایست برما بتحقیق ماباشیم کنندگان)(تفسیر ابوالفتوح‌رازی ج ۳ص۵۶۰) .

۷ ـ ... واشاره است بقریب ونزدیك هم هست ... (برهان) .

۸ ـ ... وکلمه‌ایست‌که ازبرای آگاهانیدن وخبردارکردن گویند ... (برهان).

مفهوم بیت : یعنی چون عارفان دم از ذات‌پروردگار زنند، ها وهو راکه از ادات وبرای تعیین مشارالیه میباشد میان دونیم زنند چه خداوند بهیچ‌اشاره مشار وبهیچ یك از ادات تعریفی معروف ومعرفه نمیگردد . واین اوست‌که درمرتبه غیبت هویت مذکور میشود ونه درحضرت تنزلات ودرآن مرتبه ذکر این ادات گنجایش ندارد وقطع این اشاره لازم است.چه‌هاوهو ازلوازم حادث‌اند واوحادث‌نیست وچون عرفا گفتگوی حق سبحانه‌وتعالی میکنندومستغرق‌ذکرالهی‌میشوند،حق‌سخن‌رانندتاسوی‌الله راکه عالم‌وصفات‌او باشدقطع‌میکنند.

ایکه در بند صورت و نقشی — بستهٔ استوی علی‌العرش[1]
صورت از محدثات خالی نیست — در خور عزّ لایزالی نیست
ز آنکه نقاش بود و نقش نبود — استوی بود و عرش وفرش نبود
استوی از میان جان میخوان — ذات او بستهٔ جهات مدان
کاستوی آیتی ز قرآنست — گفتن لامکان ز ایمانست[2]
در صحیفه کلام[3] مسطور است — نقش‌وآوازوشکل ازودور[4] است

---

۱ ـ اشاره است بآیه : **الرحمن علی‌العرش استوی** « خداوند بخشنده برعرش مستولی شد » (آیه ۴ سوره طه . تفسیر ابوالفتوح ج۳ ص ۴۹۴) .

مفهوم مصراع اول : ای‌که می‌پنداری خداوند را صورت ونقش‌است .

صوفی بحالتی میرسدکه همه چیز برایش یکسان است ، نه از فقدان چیزی ونه از وجود آن متأثر وخوشحال میشود .

۲ ـ یعنی آیهٔ **استوی‌علی‌العرش:** برای شرف بخشیدن عرش استنه‌اثبات مکان.

۳ ـ **کلام مسطور :** یعنی «سخن نوشته شده » وکنایه‌است ازآیات قرآنی که از نظر ظاهردارای شکل ونقش است . **«وکان‌ذلك‌فی‌الکتاب‌مسطوراً ـ » «والطور و کتاب‌مسطور .»**

توضیح ـ دراین بیت غرض از **«کلام‌مسطور»** همان‌کلام لفظی است که‌مظهر کلام نفسی است وکلام نفسی عین ذات است چنانکه سایر صفات‌ثبوتیهٔ حق، عین ذاتند وذات‌قابل رؤیت واندازه ونقش وتحیّز نیست ، چه در ذات حق ، صفت عین موصوف است وتفسیر آیهٔ **« وکلم‌الله موسی تکلیماً »** را نیز براین‌وجه بایدحمل‌کرد چه اینکه حق تعالی در درخت یاکوه‌طور ایجادکلام فرمودند که مظهرکلام نفسی حق بودند .

۴ ـ شرح : اشاره است بعقیدهٔ کرّامیه وحنابله که‌کلام الهی‌راهمین حروف واصوات مسطوره میدانند بااین اختلاف‌که حنابله می‌گویندکلام‌الله قدیم و قائم بذات واجب قدیم است؛ اماکرامیه معتقدندکه‌قرآن حادث‌است. مع‌ذلك‌آنراقایم بذات‌واجب‌قدیم میدانندزیرا آنان قیام حادث بقدیم را جایز می‌شمارندکه عقل‌بطلان آنراحکم‌می‌کند .

اشاعره عقیده داشتند که کلام‌الله از جنس‌اصوات وحروف نیست بلکه معنی قایم‌بذات است وهمین معنی را « کلام نفسی »می‌گویند که مدلول « کلام‌لفظی » است ونیز این طایفه «کلام نفسی» را ازصفات حقیقیهٔ ذات واجب قدیم می‌دانند .»

بعبارت دیگر اشاعره به«کلام‌لفظی» یعنی همین‌حروف واصوات وکلمات خواندنی و نوشتنی، و«کلام نفسی یانفسانی» که مدلول کلام لفظی است معتقد بودند .

« ازافادات استاد همائی »

ینزل[1] الله هست در اخبار	آمد و شد تو اعتقاد مدار
رقم عرش بهر تشریف است	نسبت کعبه بهر تعریف است[2]
لامکان[3] گوی حاصل دین است	سر بجنبان که جای تحسین است
دشمنی حسین از آن جستست	که علی لفظ لامکان[4] گفتست

---

۱ ـ اشاره است بحدیث مأثور نبوی صلوات‌الله علیه‌که **«ان‌الله‌ینزل کل لیلة ـ الی‌سماءالدنیا»** که بعضی مضمون این حدیث‌را در خصوص لیالی قدر رمضان و شبهای متبرك ماه رجب وشعبان روایت کرده‌اند .

شرح : یعنی هرچند بظاهر لفظ «ینزل‌الله» گفته‌اند اما مراد آمد و شد حسی نیست بلکه مقصود نزول رحمت وبرکت است . دنبالهٔ بیانی است‌که در ابیات پیشین دربارهٔ آیهٔ کریمه **« الرحمن علی‌العرش‌استوی»** و **«ثم‌استوی‌علی‌العرش»** داشت که مراد استوای حسی نیست چنانکه جماعت «کرامیه» و دیگر فرق مشبهه و مجسمه گفته‌اند ، بلکه مقصود ، استوای معنوی است‌که‌استیلا وتسلط باشد ،

۲ ـ حکیم سنائی در دنبالهٔ ردّ عقیدهٔ کرامیه و طوایف مجسمه‌که برای اثبات‌عقیدهٔ سخیف وباطل خویش بظواهر بعض‌آیات‌قرآن مجید ، نظیر همان **«الرحمن‌علی‌العرش استوی»** تمسك میجویند، این سخن‌را گفته است .

عقیدهٔ شیعه وطایفهٔ معتزله واکثر طوایف اهل سنت اینست‌که حق تعالی منزه‌ازمکان وجهت است ؛ اما فرقهٔ‌کرامیه ودیگر فرقه مشبهه‌گفته‌اند که خداوند تعالی دارای مکان و جهت است،حتی بعضی معتقد شده‌اندکه‌حق‌تعالی العیاذبالله جسمی است مانند سایر اجسام. دلیل کرامیه‌وپیروانشان،ظواهر بعض‌آیات کریمه‌قرآن مجیداست مخصوصاًهمان‌آیهٔ**الرحمن علی‌العرش‌استوی**(سورهٔطه) و **«ثم‌استوی علی‌العرش»** (سورهٔ اعراف) و همچنین پاره‌یی ازآیات دیگر نظیر **«جاءربك»**و **«ثم دنی‌فتدلی فکان قاب‌قوسین‌اوادنی»** که پیداست درهیچ‌کدام ظاهر لفظ مراد نیست ومطلب همانست‌که حکیم‌سنائی فرموده :

صورت از محدثات خالی نیست	در خور عز لایزالی نیست

(از افادات استادجلال‌الدین‌همائی) .

۳ـ اشاره‌است به‌مولاامیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام، آنحضرت خدا را منزه از حیّزمکان وشکل وصورت دانست‌وبتهای جاهلیت‌را درمعیت حضرت رسول‌اکرم(ص)درهم شکست .

۴ ـ در خطب آن بزرگوار مکرر باین معنی تصریح شده که خداوند مجید ، منزه از جهت ومکان است . ازجمله دریکی ازخطب توحیدیّه آن حضرت است :

« ما‌اختلف‌علیه دهر فیختلف منه‌الحال ولاکان فی مکان فیجوز علیه ـ الانتقال »ودرخطبه‌ئی دیگر فرمود :

«لایغیّره‌زمان ولایحویه مکان» و نیز در خطبه‌ئی دیگر :

« کذالك یکون بعد فنائها (ای فناء الدنیا) بلا وقت و لامکان».

(ازافادات استادهمائی).

داستان باستان

ابلهی[1] دید اشتری بچرا — گفت نقشت[2] همه کژست چرا[3]
گفت اشتر که اندرین پیکار — عیب نقاش[4] میکنی هش دار
در کژی ام مکن بنقش نگاه — تو ز من راه راست رفتن خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد — از کژی راستی کمان آمد[5]
تو فضول[6] از میانه بیرون بر — گوش خر درخور است با سرخر
هست شایسته گر چت آمد خشم — طاق ابرو برای جفتی چشم
هر چه او کرده عیب او مکنید — با بد و نیك جز نکو مکنید
دست عقل از سخا[7] بنیرو شد — چشم خورشید بین ز ابرو شد
زشت و نیکو بنزد اهل خرد — سخت نیك است از او نیاید بد

---

۱ ـ سرسبك ، کم‌خرد ، گول ، نادان .

۲ ـ شکل وصورت وتصویر .

۳ ـ این داستان تمثیلی است برای آنکه آنچه آفریده شده و بعالم وجود آمده در نهایت زیبائی و ابداعست . « لیس‌فی‌الامکان‌ابدع‌مماکان» « تعلیقات حدیقه از آقای مدرس رضوی » .

۴ ـ صورت‌گر و کنایه از خداوند است .

۵ ـ راستی‌کمان‌در کژیست وراستی ابرو در کجیست. (امثال‌وحکم دهخدا) .

۶ ـ اسم مصدر است بمعنی یاوه گوئی . توضیح : «فضول» بر وزن حلول را معمولا بمعنی«یاوه گو» و«فضولی» را بمعنی یاوه گوئی استعمال کنند . ولی دد زبان عربی درست بر خلاف آن یعنی «فضول بمعنی «یاوه گوئی» و «فضولی» بمعنی « یاوه گو »است . (فرهنگ فارسی دکتر معین ص ۲۵۵۴).

۷ ـ بخشش داشتن ، کرم داشتن. (امص) بخشش‌وکرم . دراصطلاح فلسفه واخلاق «آسان بودن انفاق اموال وغیره برشخصی تاچنانکه باید وشاید بمصبّ استحقاق رساند» . (اخلاق ناصری ص۷۸ بنقل فرهنگ علوم‌عقلی) .

بخدائی سزا مر او را دان — شب وشبگیر[1] رومر[2] اوراخوان
آن نکو تر که هر چه زوبینی — گرچه زشت آن همه نکو بینی
جسم را قسم[3] راحت آمد و رنج — روح[4] را راحت‌است‌همچون‌گنج
لیك ماری شکنج بر سر اوست — دست و پای خِرَد برابر اوست

---

۱ ـ سحرگاه ، سنگام سحر ، صبح‌زود .
۲ ـ مر ، بفتح اول و سکون ثانی ... از جمله کلمات زایده هم هست که از برای حسن‌کلام آورند چنانکه « مراورا گفتیم» و «مراورا دیدیم » یعنی باوگفتیم‌واو را دیدیم . وگاهی افاده‌معنی حصر هم میکند چنانکه گفته‌اند. «مر اورا رسدکبریا ومنی» یعنی‌دیگریرا نمیرسد . (برهان قاطع ، مصحح دکتر معین ج۴) .
مر ، اداتی که پیش ازمفعول درآید : مرآن زخم‌گرزش‌که یاردچشید ؟«فردوسی» مراورا رسد. ونیز ممکن‌است بامسندالیه (یافاعل) استعمال‌شود: مر اوهست‌پروردهٔ کردگار (دار مستتر تتبعات ج۱ ص۱۳۲ بنقل برهان ص ۱۹۷۹) .
۳ ـ بهره ونصیب .
۴ ـ روان ، جان . فلاسفه بسه‌امرقائلند . قلب ، روح بخاری ونفس یاروح مجرد . روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادراکات کلیه و تعقلات است و ذاتاً مجرد است و بدین ترتیب روح حیوانی برزخ میان قلب‌ونفس ناطقه است وواسطه در تعلق نفس ناطقه به ابدان است ودرمقام‌تعریف آنها گویند :
روح حیوانی عبارت از بخار لطیف شفافی است که منبع‌آن تجویف چپ قلب است و واسطه در تدبیر نفس است وروح انسانی‌امر لطیفی‌است‌که مستند عالمیت ومدرکیت‌انسانست وراکب ومتعلق بروح حیوانی میباشد .(فرهنگ علوم عقلی) .
هجویری گوید :
در هستی روح شکی نیست ولی در چگونگی آن اختلاف است و «**قل الروح من امر ربی**» آیهٔ ۸۵ سورهٔ بنی‌اسرائیل - بذیل ص۶مراجعه کنید) اشارت‌بهمین‌معنی است .
حضرت رسول (ص) فرمودند :
خلق‌الارواح قبل‌الاجساد . (کشف المحجوب ص ۳۳۵ لمع ص ۳۵۱)
۵ ـ شرح دربیت اخیر : بهره ونصیب روح راحت ورنج است ولی راحت و آسایش، روح راچون گنجی پربها است . مار شکنجه و تعذیب برسر او قرار دارد ولی در مقابل عقل وخرد نیز خود نمائی میکند .

حذف

در بی نیازی از غیر خدای تعالی و دست دروی زدن از سر حقیقت

از مـن و از تـو کار سازی را
بی زبـانیست بـی نیازی[1] را

بی نیازیش را چه کفر وچه دین
بی زبانیش را چه شك چه یقین

بی نیازی نیاز جوی[2] از تـو
پاس داری سپاس گوی از تو

بحقیقت بدان که هست خدای
از پی حکم و حکمت بسزای[3]

طاعت و معصیت ترا ننگست[4]
ورنه زی[5] اوبرنگ یکرنگست

---

۱ مفهوم بیت: بمقتضای غنای مطلق که‌لازمه‌کمال ذات پروردگاراست درانتظام‌وکار-سازی کار خانه هستی از وجود من و تو بی نیاز است . اشارتست بآیه۵ سوره عنکبوت: **ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه انالله لغنی عن‌العالمین**(وهرکه کوشیدپس جز این نیست میکوشد برای خودش بتحقیق خدابی‌نیاز است از جهانیان . تفسیر ابوالفتوح ج ۴ ص - ۲۲۵ .)که قادری برکمال است ودر هیچ باب بهیچ باب بهیچکس محتاج نیستودرخزانه غیب او ، خرج ودخل برابر است .

۲ ـ مفهوم‌بیت : بی‌نیازی از تو نیاز جوو سپاسداری ازتوسپاسگوست چه علت‌غایی وجود ممکنات انسان‌کامل است . ظاهراً خطابست بفرشتگان متدس و درآن از عبادات و حسنات انسان‌یاد میکند چون باچنین ظلمت وغفلت سهوکه مفطور آدمیان است از ایشان عبادات وحسنات بفعل میآید .

۳ ـ مفهوم بیت : براستی بدان‌که خداوند درخور و سزاوار حکم وحکمت است، حکمش ظاهروحکمتش مخفی ، ذات بی‌نیاز پروردگار از تو نیاز میخواهد ، حافظی که‌از تو سپاس میگوید وترا بنیکی می‌ستاید وآنچه خوبیست ازتو می‌طلبد .

در این بیت مراد از حکم ، فرمان ومنشور الهی و از حکمت نیز علم و دانش در نظر دارد .

۴ ـ ننگ در معنای ناموس وعار هردوآمده ، اینجاچون باطاعت‌آمده ، درمعنای نخست مناسبتر است ولی بامعصیت معنی عار متناسب میآید . مصراع دوم‌که طالب معنی دو رنگی است بمصراع اول جز بااین تعبیر درست نمیآید .

۵ ـ بنظر ، بلحاظ .

کسی بعقل و بدست و پای رسد	بنده خواهد که در خدای رسد[1]
او ترا راعی[2] و تو گرگ پسند	او ترا داعی[3] و تو حاجتمند[4]
گرگ و یوسف بتست خرد و بزرگ	ورنه زی او یکیست یوسف و گرگ
لطف او را چه مانعی و چه عون[5]	قهر او را چه موسی و فرعون
نفس[6] و افلاك[7] آفریده اوست	خنك آنکسی که برگزیدهٔ اوست
چه عزیزی ز عقل و برخ[9] او را	چه بزرگی ز نفس و چرخ او را
چرخ و آنکس که چرخ گردانست	آسیایست[10] و آسیابانست

---

۱ ـ مفهوم بیت : آنکه ازحقیقت وجود خویش در عقل خود جز دست وپای نشناخته واز معرفت جوهر خودغافل مانده ، چگونه بخدا خواهد رسید، برای معرفت حق سبحانه وتعالی کسی شایسته ودرخوراست که ازشناختن جوارح دست وپای خود پافراتر نهد وبا بنده بودن یعنی خود را نیست ساختن شایستگی بوصول کنه ذات پروردگار بیچون را احراز نماید

۲ ـ چرانندهٔ گله ، چوپان ، حامی ، نگهبان واینجا بمعنی اخیر آمده .

۳ ، دعوت کننده ، اسم فاعل استازمصدر تازی .«دعوت» .

۴ـ حاجتمد : حاجت+مند :نیازمند ، محتاج .

۵ ـ مساعد . یار ، یاور .

۶ ـ نفس از نظر افلاطون جوهری است مستقل ، قائم بذات خود که تعلق تدبیری بابدان دارد ودرتعریف آن گفته اند نفس جوهری است غیر مائت ودر تصرف و تدبیر نیاز بواسطه روحانی دیگری داردکه روحانیت ازآن نفس کمتر باشد و آن واسطه روح حیوانی است که آنهم واسطه دارد که قلب است . (شرح حکمة الاشراق ۳۸۲ ـ اسفار ج ۴ـ۵۵).

۷ـ جمع فلك: چرخها ، سپهرها ، آسمانها .

۸ ـ تحسین رارساند ، نیکا ، خوشا ، حبذا ، خنکا. (فرهنگ فارسی دکترمعین).

۹ ـ باخای نقطه‌دار بروزن چرخ ... و بمعنی برق هم هست که برادر رعد است . (برهان) ، روشنی .

۱۰ ـ آسیاب = آس ـ آب: آسی که بقوت آب گردد. آس یعنی سنگ(را) دوسنگ گرد ومسطح برهم نهاده ، وسنگ زیرین درمیان میلی آهنین وجزآن ازسوراخ میان سنگ زیرین درگذشته ، سنگ فوقانی بقوت دست آدمی یا ستور یا باد ، یاآب ویا برق و بخار چرخد وحبوب وجزآنراخردکند وآرد سازد . (برهان) ،

حکم فرمان و عقل فرمان گیر — نفس نقاش و طبع نقش پذیر

جنبش چرخ بی سکون[۱] و زمین — هست چون مور در دم تنین[۲]

مور را اژدها فرو نبرد — گردش چرخ بی خبرگذرد

بی خبر وار در مشیمهٔ[۳] لا[۴] — کرده در کار آسیای بلا[۵]

عمر تو دانه وار در دم او — سور[۶] او همنشین ماتم او

جز بفضلش براه او نرسی — ور چه در طاعتش قوی نفسی

آنکه درخود بدست و پای رسد — کی تواند که در خدای رسد

---

۱ ـ آرامش‌درمقابل حرکت .

۲ ـ مار بزرگ ، اژدها ، اژدرها .

۳ ـ بچه‌دان ، رحم ، زه‌دان .

۴ ـ بسبب منتفی ساختن اشیاء وبردن بکتم عدم بطریق استعاره بالکنایه بمعنی‌اژدها گرفته شد .

۵ ـ مفهوم سه بیت اخیر این است‌که : جنبش چرخ ساکن و زمین همچون موردر دم اژدهاء لاست . در بیت بعد ، جنبش چرخ‌وزمین‌را بمور تشبیه‌کرده میگوید ، همانطور که مور از فرط بی‌وجودی چون دردهان اژدها فرو رود و درآن‌گذرکند ، از گردش در محل فنا ونیستی بی خبر است ، چرخ وفلك نیز از گردش در دهان اژدهای فنا بیخبرند و در عین بی‌خبری در مشیمهٔ نیستی‌اند درحالی‌که خداوند آسیای بلا را یعنی همان‌چرخ و فلك را، برکارکرده است .که برمادون خود بلامی‌ریزد وخود ازآن‌آگاه نیست .

۶ ـ جشن ، ضیافت ، مهمانی .

حکایت[1]

کرد روزی عمر برهگذری — سوی جوقی[2] ز کودکان نظری

همه مشغول گشته در بازی — کرده هر یك همی سرافرازی

هر یکی از پی مصارعتی[3] — بنمودی ز خود مسارعتی[4]

بر کشیده برای حفظ[5] ادب — جامه از سر برون برسم عرب

چون عمر سوی کودکان نگرید — حشمتش پردهٔ طرب بدرید

کودکان زو گریختند بتفت[6] — جز که عَبدُالله[7] زبیر نرفت

گفت عمّر[8] ز پیش من بچه فن[9] — تو بنگریختی، بگفتا من

---

۱ ـ علامه زمخشری درکتاب ربیع‌الابرار درباب اجوبه مسکته این داستان‌را چنین آورده است :

اجتازعمر بن خطاب بصبیان یلعبون فهربوا الا عبدالله بن زبیر . فقال له عمر ، لم‌لاتفر مع اصحابك؟ قال لم‌یکن لی جرم فافر منك ولاکان الطریق ضیقاً فاوسع لك . (بنقل آقای مدرس رضوی از نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی ، تعلیقات حدیقه) .

۲ ـ این کلمه ترکی است وبصور چوق، جوخ ، چوخ ← جوقه ، جوخه ، نیز آمده بمعنی · گروه (انسان و حیوان) . گروهی از سوار و پیادهٔ ، فوج . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۳ ـ کشتی گرفتن . زورآزمائی کردن .

۴ ـ شتافتن ، پیشی جستن . پیشی گرفتن .

۵ ـ درمتن برای خط وادب ضبط شده ودر ذیل ورقه «حفظ‌ادب» یادداشت گردیده ووجه اخیرمرجح بنظر آمد .

۶ ـ شتاب ، تعجیل .

۷ ـ عبدالله بن زبیر بن‌العوام مکنی بابابکریا اباخبیب (بضم‌فاء) (ودرطبقات‌الفقها) حبیب باحاء) ـ مادرش اسماء دختر ابوبکر بود واو اولین مولودیست که پس از مهاجرت مسلمین بمدینه در سال دوم ازهجرت‌متولد شده ویاران رسول هنگام تولد وی‌تکبیر گفتند. درسال ۷۳ از هجرت درسن ۸۲ سالگی درمکه‌کشته‌شد (بنقل ازتعلیقات مدرس رضوی) .

۸ ـ برای حفظ وزن‌شعر این‌کلمه‌را بتشدید میم تلفظ کنید .

۹ ـحال ،گونه .

چه گریزم ز بیشت ای مکرم — نه تو بیداد گر نه من مجرم
نزد آنکس که دید جوهر خود — چه قبول وچه رد چه نیک وچه بد
میر چون جفتِ دین و داد بوَد — خلق را دل ز عدل شاد بود
ور بود رای او سوی بیداد — مُلك خود داد سر بسر بر باد
نیك باشی ز درد سر رستی — ور بدی جمله عهد بشکستی
چون گرفتی ز عدل توشه خویش — مرکب تو بود دو منزل پیش
آنچنان شو بحیرت[1] آبادش — که دگر یاد ناید از یادش

حکایت

ثوری[1] از بایزید[2] بسطامی — از پی طاعت[3] و نکو نامی
کرد نیکو سؤالی و بگریست — گفت پیرا[4] بگو که ظالم کیست
پیروی مرورا جواب بداد — شربت وی هم از کتاب بداد
گفت ظالم کسیت بد روزی — که یکی لحظه در شبانروزی

---

۱ ــ جائی که کسان درآن متحیر گردند، محل سرگردانی .

۱ ــ مراد **ابوعبدالله سفیان سعید ثوری** از محدثین ودانشمندان وزهاداست .

۲ــ **ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان** از بزرگترین عرفای اوائل قرن سوم هجری ومعاصر بامعتصم‌بالله خلیفه عباسی بوده ، قاضی‌ابن خلکان و صاحب کشف‌المحجوب وشیخ عطار جد ویرا زردشتی وپدرش را ازبزرگان بسطام میدانند . (شرح زندگانی بایزید بسطامی از نگارنده ــ بهمن ۱۳۲۳ خورشیدی) .

۳ فرمانبرداری کردن ، اطاعت کردن. دراصطلاح تصوف ، طاعت وعبادتی که بمنظور مزد و ثواب بجاآورده شود ، وآن درنظر صوفی شرك است ، صوفی باید اطاعت برای خدا کند نه‌یافتن بهشت وامثال آن . (اسرار نامه . دکتر گوهرین ص ۱۳۵) :

۴ ــ پیرا ، الف ندا درآخر کلمه پیر ، پیر درمعانی سالخورده . کلان سال ، مسن، معمر، شیخ آمده واینجامراد مرشد وشیخ منظور است.

کند از غافلی فراموشش / نبود بنده حلقه[1] در گوشش

گر فراموش گردیش نفسی / ظالمی هرزه[2] نیست چون توکسی

ور بوی حاضر و بری نامش / بشکنند مر ترا سبك بادش

آنچنان یاد کن که ازدل وجان / نشوی[3] غایب از زمین و زمان[4]

اندر شکر گوید

آدمی سوی حق همی پوید[5] / آن نکوتر که شکر[6] او گوید

---

۱ ــ حلقه‌درگوش : حلقه بگوش؛ مطیع، فرمانبردار ، غلام حلقه‌بگوش .

۲ ــ بیهوده .

۳ ــ «بشوی» صحیح است .

۴ ــ اشاره بآگاهی‌ووقوف زمان است‌وآن‌محاسبه اوقات ، بهنگام ذکر است‌وملاحظه اینکه‌ازازمنه‌کدام‌موجب شکروکدام‌موجب عذراست.

۵ ــ پوییدن : رفتار وسط که نه‌تند باشد ونه‌کند ، پویه، دو، پوگرفتن .

۶ ــ سپاسگزاری‌کردن ، سپاس‌کسی برنیکی واحسان وی . دراصطلاح تصوف‌آنست که هر نعمتی را انسان بجای خود صرف کند . و بنابراین شکر **قدرت بکار انداختن آن** بوسیله سعی و کوشش تواند بود : « شکرانه بازوی توانا ، **بگرفتن دست ناتوان است** . (خلاصه مثنوی‌ص ۹۴) .

درعرف علما اظهار نعمت منعم است بواسطه اعتراف دل وزبان .

جنید گوید :

الشکرهوالاعتراف له بالنعم بالقلب واللسان . شکر را بدایتی ونهایتی‌است بدایت او علم است بوجود نعمت ووجوب شکر برآن وکیفیت اداء شکر هرنعمتی و **نهایت** آن عمل برمقتضای نعم‌الهی است وکیفیت آن‌صرف است درمعارف شرعی وکفران آن‌امساك درصرف ویاصرف در وجوه معاصی .

ابوسعید خرازگوید :

شکر اعتراف بوجود منعم است واقرار برربوبیت حق بحکم **«واذتأذن ربکم‌ولان شکرتم‌لازیدنکم** (آیه ۷ سوره ابراهیم) .

موضع کفر نیست جز در[1] رنج — مرجع شکر نیست جز سر گنج

چون شدی بر قضاء[2] او صابر[3] — خواند آنگاه مر ترا شاکر

شکر گوی از[4] پی زیادت را — عالم الغیب[5] و الشهادة را

شکر[6] شکر او که داند رفت — گوهر ذکر او که داند سفت

---

۱ ـ اشاره‌است بآیه : **ولئن کفرتم ان عذابی لشدید** . (آیه ۷سوره‌ابراهیم).
ترجمه‌آیه : وچون اعلام‌کرد پروردگار شما هرآینه اگر شکرگزارید هرآینه می افزایم شمار او اگرکافر شدید بتحقیق‌شکنجه‌من سخت‌است. (تفسیرابوالفتوح ج۳ص۲۰۴)
کفر بمعنی پوشش‌است ونزد صوفیه ایمان حقیقی است‌وکفرظلمت عالم‌تفرقه‌را گویند.
وگفته شده است که کافر آنست که از مرتبت صفات واسماء و افعال نگذشته باشد (کشاف ج ۳ ص ۱۲۵۲) .

۲ ـ اینجا بمعنای : تقدیر و سرنوشت است . درفلسفه : علم حق است بآنچه میآید براحسن نظام ، وآن عبارت از حکم‌الهی است دراعیان موجودات برآن نحو که هست از احوال جاری از ازل تا ابد (فرهنگ علوم عقلی) ـ و نیز بمعنای حکم کلی الهی ، مشیت باری تعالی نیز آمده .

۳ ـ شکیبا ، بردبار ، صبرکننده ، اسم فاعل است در زبان تازی از مصدر صبر .در اصطلاح تصوف ، خط برکسی است که‌در خدای وبرای خداصبر کند وجزع‌وشکایت‌نکند .

۴ـ ازپی: حرف اضافه مرکب : ازبرای ، بخاطر ، ازبهر .گاه با«را» همراه‌باشد چون همین مصراع: گوی ازپی زیادت را ۴ اشاره‌است بآیه‌۷ سوره ابراهیم **ولئن‌شکرتم لازیدنکم** » اگر شکر گزارید هر آینه می افزایم شما را » تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ ص ۲۰۴ .

۵ ـ مرکب‌از : عالم: دانا ، داننده + غیب : ناپیدا ، مخفی ، غایب ، عالم‌الغیب والشهادة یعنی دانای آشکار ونهان ، خدا .
دراصطلاح تصوف غیب یعنی غایب بودن وحاضر نبودن و اینجا مقابل شهادت است و غیب مقام جمع است که جمع‌الجمع را غیب‌الغیوب گویند .

۶ ـ شکر: عصیر شیرینی‌که از چغندرقند یانیشکر گیرند ، وازآن قند ونبات‌وانواع شیرینی سازند، وبرای شیرین‌کردن‌چای‌ومواد دیگر بکار برند (فرهنگ فارسی‌دکترمعین) درشعر بتشدیدکاف‌آمده ، کنایه از سخن شیرین نیزهست .

حارث = کشاورز
کافر = پوشنده دانه = کشاورز

او ببخشد هم او ثواب[1] دهد　　او بگوید هم او جواب دهد

هر چه بستد ز نعمت و نازت　　به از آن یا همان دهد بازت[2]

گیرم ارمویها زبان گردد　　هر زبان صد هزار جان گردد

تا بدان شکر او فزون گویند　　شکر توفیق شکر چون گویند

پس سوی شکر نعمتش پویند　　گر بگویند هم بدو گویند[3]

تن و جان از پی قضا در شکر　　دل تر[4] نم کنان که یارب شکر

ور نه در راه دانش و تدبیر　　از زن و مرد و از جوان وزپیر

کور چشمان عالم هوسند　　عور[5] جسمان چوموروچون مگسند

---

۱ ـ پاداش هرعمل نیك که از بندگان خدای سرزند و در ازای آن بنده استحقاق بخشایش ومزد واجر یابد .

۲ ـ اشاره است بآیه ۱۰۰ سوره بقره : **ماننسخ من آیة اوننسها نأت بخیرمنها اومثلها الم تعلم ان الله علی کل شیئی قدیر** (هر که که منسوخ کنم آیتی یاباز پس داریم آنرا بیاریم بهتر ازآن یامانند آن نمیدانی خدای برهمه چیزی تواناست .) تفسیرابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۱۷۴ .

۳ ـ **وماتوفیقی الاباالله.** مأخوذ است از آیهٔ ۹۰ سورهٔ هود . **قال یاقوم ارایتم ان کنت علی بینة من ربی ورزقنی منه رزقاً حسناً ومااریدان اخالفکم الی ما انهیکم عنه ان ارید الا الاصلاح مااستطعت وماتوفیقی الا باالله علیه توکلت والیه انیب .**)گفت ای گروه آیا چه بینید اگر باشم هرحجتی ازپروردگارم و روزی کرد مرا از او روزی نیکو ونمیخواهم که مخالفت نمایمتان بآنچه نهی کردم شما را ازاو نمیخواهم مگر بصلاح آنچه توانستم ونیست توفیقم مگر بخدا براو توکل کردم وبسویش بازگردم.) تفسیر ابوالفتوح رازی ج۳ ، ص۹۱

۴ ـ آواز نیکو ، سرود ، نغمه .

۵ـ لخت وبرهنه .

حکایت مرغ با گبر (زرتشتیان)

آن بنشنیدهٔ که بی نم ابر؟ — مرغ روزی بیافت از در گبر[1]

گبر را گفت پس مسلمانی — زین هنرپیشهٔ سخن دانی

کز تو این مکرمت بنپذیرند — مرغکان گر چه دانه برگیرند

گبر گفت ار مرا بنگزینند — آخر این رنج من همی بینند

زآنکه او مکرمست و با احسان — نکند بخل با کرم یکسان

دست در باخت در رهش جعفر — داد ایزد بجای دستش پر[2]

دل بفعل و فضول خلق مبند — دل در او بند رستی از غم و بند

کار تو جز خدای نگشاید — بخدای ارز خلق هیچ آید

تا توانی جز او بیار مگیر — خلق را هیچ در شمار مگیر

خلق را هیچ تکیه[3]گاه مساز — جز بدرگاه او پناه مساز

کین همه تکیه جایها هوس است — تکیه‌گه رحمت خدای بس است

تا بقای شماست نان شماست — الف[4] آلای[5] او و جان شماست

۱ـ ...وهم بمعنی مغ باشد که آتش‌پرست است (برهان) ولی در ایران اسلامی بزرتشتیان اطلاق شده ومعناً دراین استعمال نوعی استخفاف بکار رفته است . (ذیل ص ۱۷۷٤ برهان قاطع مصحح دکتر معین ، شماره۲) گبر :کافر نعمت ، ناسپاس . مقابل ،شاکر،شکور.

اگر گبرم اگر شاکر توی اول توی آخر — چوتو پنهان شوی شادی غم وسرسام میگردد

واین بیت دلیل تواند بود براینکه گبر بمعنی مطلق کافر نیز استعمال میشده است .
(ج ۲ دیوان کبیر ، ب ۵۹۸۳ جزو هفتم ، بتصحیح استاد فرزانفر ص۴۰۷).

۲ جعفر طیار برادر مولاامیر مؤمنان علی‌علیه‌السلام بودکه هردو بازوی وی از بدن جداگردید . کافران پس‌از شهید شدن جعفر طیار میخواستند ایشانرا برهنه کنند ، هر دو دست‌که برروی بدن نهادند،کفار آنها را بردند بحکم‌حق تعالی بجای بازوان ، پربرآمد وایشان پریده رفتند. (تعلیقات حدیقه) .

۳ ـ اسم مرکب از تازی وپارسی جای تکیه‌دادن ، پشتی ، پشت‌وپناه .

۴ ـ الف : خوگرفتن باکسی ، الفت‌گرفتن .

۵ ـ آلا : نعمتها ، نیکیها ، نیکوئیها ، درتازی آلاء نویسند .

هر دو را در جهان عشق و طلب — پارسی باب[1] دان و تازی اب[2]

چون نداری خبر زراه نیاز — در حجابی[3] بسان مغز پیاز

تا جدائی ز نور[4] موسی تو — روز کوری چو مرغ عیسی[7] تو

اول از بهر عشق[5] دل[6] جویش — سرقدم‌کن چو کِلك و می جویش

تا بدانجا رسی بجُست درست — که بدانی که می نباید جست

۳ ـ باب = بابا : پدر ، بابا ، آب درتازی .

٤ ـ اب: پدر ،والد . ج . آباء . مفهوم بیت : همانطورکه جدا کردن «آب» و «اب» ترکیباً از یکدیگر محال است انفکاك‌آلاوجان نیز ازیکدیگر محال است . مادام‌که جان شما باقیست آلا و نعمتهای خداوند نیز نقصان نمی‌پذیرد و از شما منفك نمیگردد ، زیرا هردو متجانس‌اند یعنی قرب‌تام‌دارند ولازم وملزوم‌اند : آلاونعم الهی را باجان‌جمال مجانست مثل‌لفظ آب‌واب است .

٥ ـ پرده ، ستر . در اصطلاح تصوف : کدورت دل ، زنگ دل ، هوای نفسانی ، علاقه بدنیا ونیز بمعنی : هریك ازصور واسباب مانع ازتجلی وافاضات الهی‌گرفته شده ، وهمچنین واسطهٔ میان حق‌وخلق راگویند .

٦ ـ اشاره است بآیه ۳۲ سوره‌قصص‌که درآن بمعجزه «یدبیضا» موسی (ع) متذکر شده: **اسلك یدك‌فی‌جیبك تخرج بیضآء من‌غیرسوءواضمم الیك جناحك‌من ـ الرهب فذانك‌برهانان من‌ربك الی‌فرعون وملائه‌انهم‌کانوا قوماً فاسقین .** (درآور دست خودرا درگریبان خود بدرآوری روشنائی‌ازغیر بدی وباهم‌آور بسوری خود بالت را از ترس پس‌این دوترا دو حجت است از پروردگار تو بسوی فرعون و گروه او بتحقیق آنها بودند گروه‌زشت‌کاران «تفسیر ابوالفتوح رازی ـ ج٤ ص ۲۰۰» ونیز باعتبار قول عرفا ومشایخ صوفیه‌که‌گویند مراد ازنور ، نور قلوب عارفین است بتوحید حق ، نور موسی دراین شعر اشاره است بتجلی حق وتوحید باریتعالی .

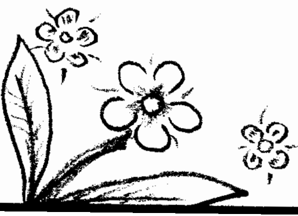
۷ ـ شپره راگویندکه خفاش باشد و او مانند موش است ... و بالش از پوست بود (براساسی نیست) . گویند حضرت عیسی علیه‌السلام بدین صورت مرغی از گل ساخت و منفد سفلی اورا فراموش‌کرد ، بفرمان الهی حیات بهم رسانید وبپرید چندان کـه از نظر غایب شد وبیفتاد وبمرد .

پس حق سبحانه وتعالی شبیه‌آنرا خلق‌گردانید . (برهان‌قاطع ، مصحح دکترمعین)

۱ ـ بحد افراط دوست داشتن ، بعقیده صوفیان اساس و بنیاد جهان هستی برعشق نهاده شده و جنب وجوشی که سراسر وجود را فرا گرفته بهمین مناسبت است . پس‌کمال واقعی را درعشق باید جستجوکرد .

۱ ـ عضو داخلی‌بدن‌بشکل‌صنوبری‌که‌ضربانهایش موجب دوران خون میگردد. قلب . دراصطلاح‌تصوف: لطیفهٔ‌ربانی‌وروحانی‌وآن حقیقت‌انسان‌است ومدرك‌وعالم‌وعارف‌وعاشق‌است.

۳ ـ بکسر اول و سکون ثانی . هر نی میان خالی را گویند عموماً ونی قلم کتابت کردنرا خصوصاً (برهان) .



اندر تجرید گوید

هر که خواهد ولایت[1] تجرید[2] و آنك جوید هدایت توحید[3]

از درونش نماید آسایش وز برونش نباشد آرایش[4]

---

۱ ــ ولایت : فرمانروائی‌وپادشاهی . ودراصطلاح تصوف ، عبارت از قیام‌عبداست بحق درمقام فنا ازنفس خود ، ومشتق ازولی است ، اساس‌طریقت تصوف ومعرفت جمله بر ولایت بود . ولایت بردوقسم‌است ولایت عامه‌که مشترك است میان تمام مؤمنان وولایت‌خاصه که مخصوص است بواصلان ازارباب سلوك‌که عبارت ازفناء عبد است در حق و بقاء اوست بحق (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۲ ــ تجرید : تنهائی‌گزیدن ، مجرد شدن و مجرد کسی باشدکه برهنه باشد و در اصطلاح عرفاآنست که ظاهر او برهنه باشد از اغراض دنیوی وچیزی درملك وی نباشدو باطن او برهنه باشد از اعراض یعنی برترك دنیا از خداوند چیزی طلب نکند واز عرض دنیا چیزی نگیرد وبرترك‌آنهم عوض نخواهد نه دردنیا و نه در عقبی ، بلکه ترك دنیا را ازآن جهت‌کندکه دنیا راچیزی نداند وخود را مشغول بامری نکندکه عبادت حق‌رافوت کند وبداند که مال دنیا را ارزشی نیست که بتوان پای بند بدان شد و حطام دنیا و بال اهل دنیاست «شرح تعرف ج۴ ص۱۷» .

کمال‌تجرید آنست که‌سر او (سالك) مجرد شود واز مقامات واحوال که برمقامات واحوال‌هم‌اعتماد نکند. (فرهنگ مصطلحات‌عرفا) .

۳ ــ **توحید :** خدا رایگانه دانستن . توحید درلغت تفرید است و در اصطلاح اهل ذوق علم بتفرید وجود محض است . توحید بمعنای یگانه نمودن پروردگار ویکی گفتن‌و یکی کردن است . قسم سوم توحید ، توحید خلق باشد مرحق را و آن علم ایشان بود بوحدانیت‌خدای عزوجل، پس‌چون بنده بحق عارف بود بروحدانیت وی حکم تواندکرد .

منصور گوید :

اولین‌قدم‌درتوحیدفناء تفریداست. توحیدالهی آنستکه‌حق سبحانه تعالی ازازل‌آزال به‌نعت خود نه بتوحید دیگری همیشه‌بوحدت وحدانیت ونعت فردا نیت موصوف بودواکنون همچون برنعت ازلی واحد و فردست وتاابدآباد هم بدین صفت بود واین توحید است که‌از وصمت‌نقصان بری است . واین‌آخرین مرتبت که مرتبت کاملان ومتوسطان در بحر وحدت است ودراین مقام‌سالك محو درذات وصفات کبریائی حق‌گشته ورسوم وعادات رخت بربسته زبان حال جانشین گفتار گردیده وجان ندارد تا جامه خواهد جامه بدرد وتن رها کند اسباب ازمیان برخاسته واز بادهٔ وحدت سرمست گشته (مصباح‌الهدایه ص ۱۴ــ مقدمه نفحات ص ۱۲۹) .

٤ ــ اسم مصدر ازآراستن ، زیب ، زینت ، زیور ،آرایش‌دراصل زینت بافزایش‌است درمقابل پیرایش که زینت دادن بکاستن‌است .

آن ستایش[1] که از نمایش اوست — ترك آرایش و ستایش اوست

بر در شه[2] گدای نان خواهد — باز عاشق غذای جان جواهد

عاشقانْ جان و دل فدا کردند — ذکر[3] او روز و شب غذا کردند

در طریقت[4] مجرد[5] و چالاك — داده بر باد آب و آتش و خاك

ای برادر بَبر آذر تجرید — جگر خود کباب دان نه ثرید[6]

سگ دون همت استخوان جوید — پنجهٔ شیر مغز جان جوید

مرد عالیٔ همّم نخواهد بند — سگ بود سگ بلقمهٔ خرسند

قصه کم گوی و عاجزی پیش آر — استخوان را تو با سگان بگذار

---

۱ ـ اسم مصدر ازستاییدن ، ستودن . مدح، آفرین گوئی ، نیکوئی گفتن .

۲ ـ شه مخفف شاه ودراصطلاح تصوف یعنی خدا ، الله،

۳ ـ ثناء ، ستایش . در تصوف : توجه بمحبوب وغفلت ازماسواست .

۴ ـ ازطریقت ، سیرخاص مراد است که مخصوص سالکان راه حق است مانند ترك دنیا ودوام‌ذکروتوجه بمبدأو... (شرح‌گلشن‌راز لاهیجی‌ص ٥٦٤). وشریعت، احکام ظاهر است و بمنزلت پوست است وطریقت لبّ او وطریقت‌رفتن ازحادث بقدیم‌است که بعدازآنکه از مقام فناء بمرتبت بقاء رسید گویند از راه طریقت بحقیقت رسیده است . (شرح گلشن راز ص ۲۹۰ ـ ۲۹۷ اصطلاحات صوفیه خطی ث ۸۷۵ ـ کشاف ج ۱ ص ۹۱۹بنقل فرهنگ علوم عقلی) .

۵ ـ مجرد کسی است که قطع‌علائق از متاع وبهره‌های دنیوی‌کرده باشد و خود را از ادناس ورذائل اخلاقی پاك‌ومنزه‌کرده باشد وترك مال ومنال نموده وخودرا برای‌سیر ـ الی‌الله آماده کرده باشد .

حافظ‌گوید :

هر که ازخود شد مجرد در طریق عاشقی — ازغم‌ودردش‌چه‌آگاهی‌وبا درمان‌چه‌کار

صورت‌ایوان‌چه‌خواهی‌سیرت‌مردان گزین — مردعاشق‌پیشه‌را باصورت ایوان چه‌کار

(بنقل از فرهنگ‌علوم‌عقلی) .

۶ ـ ثرید معرب ترید = تریت = تلیت . طعامی است که پاره‌های نان رادرشوربای گوشت‌تر کنند .

تو بگو[1] هر گرفتهٔ رفعت — پس چرا چون سگی تودون همت

هر که را عالیست همت او — هر دو عالم شده‌ست نعمت او

وآنکه دون همتست همچون سگ — هست چون سگ زبهر نان درتك

نیست کن هرچه راه و رای بود — تات دل خانه خدای بود

تا ترا بود با تو در ذاتست[2] — کعبه[3] با طاعتت[4] خراباتست[5]

ور ز ذات تو بود تو دور است — بتکده[6] از تو بیت معمور است

---

۱ ـ بروزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند . ومطلق جواهر را نیز گفته‌اند وبمعنی اصل ونژاد وفرزند باشد ... وبمعنی سرّنهانی وصفات پوشیده که ظاهر شود ـ وعقل وفرهنگ هم هست ... (برهان قاطع) .

۲ ـ **ذات** : حقیقت هرچیز ، نفس‌هرشیئی ، هستی ، عین ، جوهر .

۳ ـ **کعبه** : خانه خدا وقبله مسلمانان دراصطلاح‌تصوف: کعبه عبارت از توجه دل است بسوی خداوند ومقام وصل رانیز گویند وتوجه دل است بمحبوب ومعشوق ومطلوب که درآن مقام عاشق‌باید محرم شود تابوصال معشوق نائل‌شود . (فرهنگ‌مصطلحات‌عرفا) .

۴ ـ **طاعت** : فرمانبرداری، اطاعت ، عبادت . دراصطلاح تصوف : طاعت وعبادتی که بمنظور مزد وثواب بجا آورده شود . وآن درنظر صوفی شرك است ، صوفی بایدطاعت برای خداکند نه‌یافتن بهشت وامثال‌آن (اسرارنامه دکترگوهرین . ص۳۳۵).

۵ ـ **خرابات** : جمع خرابه ، ویرانه‌ها ، شرابخانه ، میکده ، دراصطلاح‌تصوف: جای ومرتبه بی‌اعتنائی برسوم وآداب وعادات .

خرابات بمعنی شراب‌خانه ودر اصطلاح‌عبارت ازخراب شدن صفات بشریت وفانی شدن وجود جسمانی وخراباتی مرد کامل است‌که از اومعارف الهیه بی اختیار صادر شده و خراب نیز خراب عالم بشریت راگویند .(اصطلاحات فخر ـ کشاف ج۱ ص ۴۰۳) .

خرابات‌که مقام وحدتست ازجهت‌آنکه مرتبت محووفناء نقوش واشکال استازجهان بی‌مثالی‌است ومنزه از حمیع صورست خواه حسّی وخواه مثالی وخواه خیالی (شرح‌گلشن راز ص ۶۲۶ ـ ۶۲۴ ـ مقدمه‌گلشن رازص۵۵)

۶ ـ **بتکده** اسم مرکب . بتخانه، بتستان، ودراصطلاح تصوف بمعنای باطن عارف کامل است که در آن شوق و ذوق معارف الهیه بسیار باشد (کشاف ج ۲ ص ۱۵۵۳ بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .

نفس[1] تست آنکه کفر[2] ودین آورد ‌‌ ‌ لاجرم[3] چشم رنگ[4] بین آورد

بی توخوش باتوهست بس ناخوش ‌ ‌ ‌ بدر انداز خواجه گربه ز کش[5] بغل

در قدم کفر ها و دینها نیست ‌ ‌ ‌ در صفاء[6] صفت چنین ها نیست[7]

۱ ـ لفظ **نفس** را بردومعنی اطلاق کنند گاهی **«نفس الشیئی»** گویند وبدان‌ذات وحقیقت‌آن چیز اراده کنند چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود قائم‌است وگاهی‌اطلاق‌نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقهٔ انسانی است که عبارت از مجموع خلاصهٔ لطائف اجزاء ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی وطبیعی خوانند میباشد ونوری است که براو فائض شوداز روح علوی انسانی وبدان نور مورد الهام وفجور وتقوی گردد (مصباح‌الهدایه ص ۸۳) ، و در عبارات مختلف نفس را معانی مختلف کرده‌اند وازنظراشخاص مختلف نیز معانی‌مختلفی دارد از جمله بمعنای روح ـ جسد، خون است که در عبارت والسنه اشخاص متداول است . (فرهنگ علوم‌عقلی) .

ابوالقاسم قشیری گوید :

نفس‌الشیئی یعنی وجود شیئی‌ولکن نزداهل‌معرفت‌مراد ازنفْس وجود نیست بلکه‌مراد افعال واخلاق واوصاف مذمومهٔ بنده است . وگوید : نفس‌لطیفهٔ مودّعه‌ایست در قالب‌که محل اخلاق مذمومه است همانطورکه روح محل اخلاق محموده است (رساله قشیریه‌ص۱۰).

ابو یزید گوید : نفس صفتی است که‌آرام نگیرد مگر بباطل .

جنید گوید :

اساس کفر ، قیام بروفق خواسته‌های نفس است .

نفس برشش قسم است : اول **نفس‌لوّامه** که عبارت از مکر و قهر وعجب است دوم **ملهمه** که عبارت از سخاوت وقناعت وتواضع وتوبت وصبر و تحمل است سوم **مطمئنه** که عبارت از توکل وتذلّل وعبادت وشکر ورضاست وچهارم **امّاره** که عبارت ازبخل وحرص وجهل وکبر وشهوت وحسد است وپنجم**راضیه** که‌عبارت‌از کرامت واخلاص وورع‌وریاضت وذکراست ششم **مرضیه** که عبارت از تفکراست . (حاشیه میر فخر برشرح هدایه میبدی خطی ـ بنقل فرهنگ علوم عقلی).

۲ ـ کفر بمعنی پوشش است ونزد صوفیان ایمان حقیقی است وکفر ظلمت عالم‌تفرقه راگویند کفر پوشیدن کونین است بردل خود وبرگشتن ازطاغوت نفس .

۳ ـ مرکب از لاء نفی وجرم بمعنای گناه ، ترکیب لاجرم یعنی ناچار .

۴ ـ رنگ بین‌یعنی ظاهربین .

۵ ـ بفتح اول وسکون ثانی ، بغل ـ تهی گاه .

۶ ـ صفاء ـ پاکیزگی مقابل‌کدورت ، تیرگی .

۷ ـ مفهوم بیت : چون سالک را صفای صفت‌دست داد درآن حال کفر ودین نمیماند بلکه همه یکسان است .

حکایت

در مناجات[1] پیر شبلی[2] گفت   که برون آی از حدیث نهفت
گفت گر ز آنکه نبودم دوری   بدهدم در حدیث دستوری
لمن[3] الملك گوید او به صواب   بدهم مرو را به صدق جواب
گویم الیوم[4] مملکت آنراست   که زدی[5] و پریر[6] می آراست
یوم[7] وغد[8] ملکت[9] ای بما بر چیر[10]   هست آنرا که بود دی و پریر

---

۱ ـ **مناجات** : راز و نیاز کردن ، نجوی کردن . در اصطلاح تصوف عبارت از مخاطبت اسرار است درمقام صفاء اذکار برای ملك جبار . (لمع ص ۳۴۹ ـ بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۲ ـ **ابو بکر دلف بن جحدر** عارف معروف ، اصلش اسروشنه (خراسان) بود و پدرش حاجب بزرگ خلیفه عباسی وخود وی مدتی حکومت دماوند داشت و سپس حاجب موفق خلیفه‌عباسی گردید . آنگاه مشاغل دیوانی را ترك گفت وبعبادت پرداخت و هر چه داشت در راه خدا بخشید . هشتاد وهشت سال عمرکرد ودرسال ۳۳۴ هجری قمری‌وفات کرد ودرمقبرهٔ خیزران بغداد بخاك سپرده‌شد .

از او جمله‌ها وعبارات عارفانه بسیار مأثور است . (ج ۵ ـ اعلام ، فرهنگ‌فارسی دکتر معین) .

شبلی منسوب به‌شبله ، از قراء ماوراءالنهر .

۳ ـ اشاره است بآیه ۱۶ سوره مؤمن : **یوم‌هم‌بارزون‌لایخفی علی‌الله منهم شئی لمن‌الملك الیوم‌لله الواحدالقهار** . (روزی که‌آنها آینده باشند پوشیده‌نشود برخدا از ایشان چیزی که راست پادشاهی آنروز خدای راست یگانه قهر کننده . تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۴ ـ ۵۰۷) .

٤ ـ روز وآن مدتی است از طلوع فجر تا غروب آفتاب ، و وقت مطلقا ، جمع ایام بشماره ۳ رجوع شود .

۵ ـ اینجا قید است : روز گذشته ، دیروز ، و نیز درمعانی . شب گذشته، دیشب هم آمده .

۶ ـ قید است بمعنی . پریروز ، یك‌روز پیش‌ازدیروز .

۷ ـ امروز .

۸ ـ فردا (توسعاً) زمان دور مترقب .

۹ ـ ملك : حکمروائی وپادشاهی وبزرگی .

۱۰ ـ چیر = چیره : غالب ، مظفر ، پیروز ، مسلط .

تیغ قهر[1] تو سر فرازان[2] را — سر برد پس بسر دهد جان[3] را

نوش دان بهر سود و سودا را — حربهٔ[4] آفتاب حربا[5] را

هرچه جز حق چو زان گرفتن خشم — جبرئیلت نیاید اندر چشم

ز آنکه از حرف لاهمی بالله[6] — کس نداند که چند باشد راه

راه تا با خودی هزاران سال — بروی روز و شب یمین[7] و شمال[8]

پس بآخر چو چشم باز کنی — کار بر خویشتن دراز کنی

---

۱ ـ **قهر** درمعنای : عذاب کردن ، سیاست کردن ، تنبیه کردن است و در اصطلاح تصوف : قهر از عبادات اهل‌الله است که از روزگاران خود بیان کنندومراد آنها تأئیدحق است بفنا کردن مرادها وبازداشتن نفس ازآرزوها**«وهوالقاهر فوق‌عباده»** و مراد از لطف‌تأیید حق باشدببقاء سرودوام‌مشاهدت وقرارحال اند درجت استقامت تاحدی‌که گروهی گفته‌اند که کرامت از حق حصول مراد است . (کشف‌المحجوب ص ۴۹۲ بنقل فرهنگ علوم عقلی) .

قهر در این مصراع قهر مجازی نیست بلکه قهری است که حقیقتش‌عین لطف است و مصراع بعداین نکته را تأیید میکند .

۲ ـ **سرفرازان** : سرفراز + ان، نشانه جمع درفارسی ، سرافراز ،ازسرافرازان دراین شعر مراد عاشقان است چه نخستین گام‌عاشقان وعارفان طریق حق‌سربازیست .

۳ ـ اشاره‌است‌بآیه ۱۶۳ سوره‌آل‌عمران : **ولاتحسبن‌الذین‌قتلوافی‌سبیل‌الله امواتاً بل‌احیاء عندربهم یرزقون** . (ومپندارید آنان را که‌کشته شدند در راه‌خدای مردگان بلکه زندگانندنزد پروردگارایشان روزی داده میشوند .) تفسیر ابوالفتوح‌رازی ج ۱ ص ـ ۶۷۹) .

۴ ـ **حربه** : آلت حرب ونزاع مانند شمشیر ، خنجر ، نیزه کوتاه، کاردوغیره .

۵ ـ **حربا** : بکسر اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف‌کشیده ،بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد وآنرا بفارسی آفتاب پرست‌گویند . گوشت وی‌زهر قاتل است اگرکسی بخورد فی‌الحال بمیرد . خون اورا برموضع‌موی زیادتی‌که ازچشم کنده باشند ضمادکنند دیگر برنیاید .(فر. نا.م)

۶ ـ مراد از **«لااله‌الاالله»** است .

۷ ـ **یمین** : راست ، دست‌راست ، سمت راست .

۸ ـ **شمال** : سمت مقابل جنوب .

خویشتن بینی[1] از نهاد[2] وقیاس   گرد خود گشته همچو گاو خراس[3]
بیخود از هیچ آئی اندر کار   یابی اندر دودم[4] بدین دربار
زین مسافت دودست عقل[5] تهیست   وان مسافت خدای داند چیست
ای سکندر[6] در این ره آفات   همچو خضر[7] نبی در این ظلمات[8]

۱ - **خویشتن بین**. اسم فاعل مرکب ومرخم = خویشتن بیننده، صفت فاعلی، آنکه پیوسته بخود میبالد ، خودبین + ی .

۲ - **نهاد** بکسر اول : قرارداد و مواضعه وسنت (ذیل ص ۲۲۱۱ برهان قاطع مصحح دکتر معین) .

۳ - **خراس** : اسم مرکب ، (خر) (بزرگ) + آس بروزن طاس ، مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند وخواب بآب و خواه بچار واو آن‌سنگی‌است مدورومسطح (برهان مصحح دکتر معین) .

آسی‌که باخر گردانند . آسی که باچاروا گردانند (اعم ازخروگاووجزآنها).

۴ - **دم** ، دراصطلاح تصوف : نفس ودم‌گرم یعنی بیان گرم وگیرا ، اصطلاحاً دم کنایت از نفس رحمانی است که فیض‌حق باشد (فرهنگ‌مصطلاحات عرفا) . نفس اولیاء و کاملان‌که در مریض‌دمند تاشفا یابد ودر اشخاص ناقص دمند تا کامل گردد .(فرهنگ‌فارسی دکتر معین) .

۵ - دراین مصراع عقل‌را تشبیه‌کرده بکسی‌که دارای دودست باشد .

۶ - مخفف‌اسکندراست‌وآن نام پادشاهی است مشهور ومعروف ازروم وارسطووزیر او بود وبعضی او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر علیه‌السلام در زمان او بود فریدون را میگویند . (برهان ص۱۱۵۳) .

اسکندر معرب یونانی Aléxan dros مرکب از Aléxô (یاری کرد)و anér,andros (مرد) جمعاً یعنی یاور دیاری‌کنندهٔ مرد . عرب الف ولام اول‌را زاید و حرف تعریف گرفته و«اس» را نیز بقاعدهٔ معمول حذف‌کرده است . شاه یونان (۳۳۶- ۳۲۳ ق. م) (ذیل شماره ۳ ص ۱۳۳ برهان قاطع . چاپ‌دکتر معین) .

دربیست سالگی برتخت سلطنت مقدونیه جلوس‌کرد ودر ۳۲ سالگی در قصر نبوکد نصر در بابل درگذشت . وی بانتشار تمدن و زبان یونانی در شرق کمک‌کرد . (ج ۵ - فرهنگ فارسی‌دکتر معین ص ۱۴۴) .

۷ - **خضر** : پیغمبریست‌که طبق اساطیر مذهب همراه ذوالقرنین بظلمات رفت‌وآب حیات نوشید وزندگی جاویدان یافت (فرهنگ لغات مثنوی ازدکتر گوهرین ج۴ ص۲۸۹) «...ودرعهد اوخضررا پیغمبری‌بفرستاد ونام‌اوارمیاابن‌خلفیابود واوازسبط هرون‌بن‌عمران بود واورا برای‌آن خضر خواندند که اوبر پوستین سفید نشست چون برخاست سبز بود و

بقیه پاورقی درزیرصفحه بعد

(آب ـ معرفت الهی بری)

آب حیات را بدست بیاوری   ظلمات دنیای ارواش

عوامل معدنی

زیر پای آر گوهر کانت[1]   تا بدست آید آب حیوانت[2]

با محبت پدیدار میتوانی بحکمت حیات دست پیدا کنی

با دل[3] و جان نباشدت یزدان   هر دو نبود ترا هم این وهم آن

نفس را سال و ماه کوفته دار   مرده انگارش[4] و بجا بگذار

۱ـ **کان** ـ بسکون نون معروفست وبعربی معدن خوانند جائی که ازآن فلزات وشبه‌ـ فلزات استخراج کنند (برهان قاطع، مصحح دکترمعین). مراد از گوهر کان دراین بیت، روح حیوانی است .

۲ ـ **آب حیوان** : اسم مرکب ، آب حیات ، وآن چشمه‌ایست در ظلمات که هرکه از آن نوشد بطول حیات آن افزوده‌شود ودراصطلاح سالکان کنایت ازچشمهٔ عشق و محبت است که هرکه ازآن بچشد هرگز معدوم وفانی نگردد . (کشاف ج۲ ص۱۵۵۰) .

۳ ـ **دل** :عضو داخلی بدن بشکل صنوبری که‌ضربانهایش موجب دوران‌خون‌میگردد قلب ، جان ، وروان . دراصطلاح تصوف : عبارت ازنفس ناطقه ومحل تفصیل معانی‌وبمعنی مخزن اسرار حق است که همان قلب باشد ، که محل ادراك حقایق واسرار معارف‌است . دل خلوتخانهٔ محبت خداست که هرگاه ازآلودگیهای طبیعت پاك ومنزه شود و انوارالهی در آن تجلی کرده ومتجلی بجلوت مجبوب گردد . (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

لطیفه ربانی وروحانی وآن حقیقت انسان است ومدرك و عالم وعارف وعاشق است . (فرهنگ فارسی دکترمعین) .

۴ ـ انکار، از مصدر «انکار کردن » و«انکاشتن» ـ یعنی نفس را مرده‌فرض‌کن.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

گفتند برای‌آن خضر خوانند که اورا هرکجابنشستی از زمین گیاه سبز شدی خضردرمیان ایشان برخاست بدعوت ووعظ وتبلیغ رسالت وتجدید عهود واحکام تورية و درعهد اوبخت‌ـ النصر بیرون‌آمد ... (ص۳۳۰ ج۳ تفسیر ابوالفتوح رازی) .

نزد مسلمانان ، نام‌یکی از انبیاست که موسی را ارشادکرده ونزدصوفیان نیزمقامی ممتاز دارد . محققان غربی درتشخیص هویت او اختلاف دارند . بعضی گویند دو شخصیت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» قدیس بصورت خضر درآمده . بموجب‌روایات اسلامی وی یکی از جاویدانانست . «ج۵ فرهنگ فارسی دکترمعین ص۴۸۲» .

۸ ـ **ظلمات** : جمع ظلمت: تاریکیها. درشعربضرورت بسکون لام‌آید. دراصطلاح تصوف : الف : کدورت طبعی ، هوای نفسانی ، خاصیت حیوانی . ب‌ـ کدورتهای طول و عرض‌وعمق عالم سفلی. (فرهنگ فارسی دکتر معین).

ظلمات بمعنی تاریکی است ، در اصطلاح صوفیه کفر است که پوشش از حق است و هواهای نفسانی است که موجب سترعبد است ازحق .(فرهنگ مصطلحات‌عرفا) .

چون تو فارغ شدی ز نفس لئیم — نگرسیدی بخلد و ناز و نعیم

بیم و امید را بجای بمان — چه کنی ننگ[1] مالك و رضوان

نیست را مسجد[2] و کنشت[3] یکیست — سایه را دوزخ و بهشت یکیست

پیش آنکس که عشق[4] رهبر اوست — کفر[5] و دین[6] هردو پردهٔ دراوست

هستی[7] دوست پیش دیدهٔ دوست — پردهٔ بارگاه اوئی اوست[8]

---

۱ ـ **ننگ** ، جنگ وجدال ، باین معنی ظاهراً مخفف «جنگ» است . (برهان ج ٤ ص ۲۱۷۱) . «بتصحیح آقای دکتر معین» .

۲ ـ **مسجد** : جای سجده ومحل عبادت ج مساجد . دراصطلاح صوفیان مظهر تجلی جمال را گویند وبعضی گویند مسجد ، آستانه پیرو مرشد است ودل عارف کامل ومؤمن است . (کشاف ج ۱ ص ـ ٦۳۹) .

۳ ـ **کنشت** : بضم اول وکسر ثانی وسکون شین وتای قرشت ، بمعنی آتشکده است ومعبد یهودان ، (برهان قاطع) ؛ دراصطلاح تصوف کنایت ازعالم معنی وشهود است . (کشاف ج ۲ ص ـ ۱۲٦۵) .

تلفظ کنشت ، بفتح اول نیز صحیح است . (ر ك ذیل ٦ ص ۱۷۰۹ برهان قاطع مصحح دکتر معین) .

۴ ـ **عشق** : دوستی مفرط ، محبت تام . در اصطلاح تصوف : عشق مهمترین رکن طریقت است که آخرین مرتبت آن عشق پاك است واین مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی وتکامل را پیموده است ترك کند . عاشق را درمرحله کمال عشق حالتی دست دهد که از خود بیگانه وناآگاه میشود واز زمان ومکان فارغ وازفراق محبوب میسوزد و میسازد . عشق را به حقیقی ومجازی تقسیم کرده‌اند ... (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۵ ـ **کفر** : ناسپاسی کردن ، کفران کردن ، بی‌دین بودن ، کفر وکفران ؛ خلاف ایمان ، دراصطلاح تصوف : پوشیدن کثرت دروحدت است . نزد صوفیه ایمان حقیقی است . کفر حقیقی عبارت از فنای عبد است . کافر آنست که ازمرتبت صفات واسماء وافعال نگذشته باشد . کفر پوشیدن کونین است بردل خود وبرگشتن ازطاغوت نفس . (فرهنگ فارسی دکتر معین کشاف ج ۲ ـ ص ۱۲۵۲ اصطلاحات صوفیهٔ خطی بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .

٦ ـ **دین** : مشترك بین ایرانی وسامی است بمعنی کیش ووجدان . آئین .

۷ ـ **هستی** : برون مستی ونزد محققان اشاره بذات بحت است که وجود مطلق عبارت ازاوست وآن وجودی است عین وجودات که بی‌وجود او هیچ‌ذره را وجودی نیست وبوجود او موجوداست لاغیر ، تعالی شأنه (برهان‌قاطع چاپ دکتر معین) .

هستی ، از : هست + ی (اسم معنی ، حاصل صدر) . هستی بمعنی وجود است : «باز نمودن حال هستی واوفتادن وی برچیزهای بسیار وآغاز کردن بنمایش جوهر ـ هستی را

بقیه پاورقی درزیر صفحه بعد

فی التوکل

پی منه بانفاق بر درگاه　　　بتوکل[1] روند مردان[2] راه

---

۱ ـ **توکل :** کارخود بخدا حواله‌کردن ، بامیدخدا بودن ، در قرآن‌مجید آمده :
وعلی‌الله‌فلیتوکل‌المؤمنون (وبرخدای پس‌بایدکه اعتماد نماید مؤمنان)قسمت اخیر آیه ۱۱۸ سوره آل عمران . تفسیر ابوالفتوح رازی ج۱ ص ـ ۶۳۴) .
ومن‌یتوکل‌علی‌الله‌فان‌الله‌عزیزحکیم. (وآنکه توکل‌کندبرخداپس‌بدرستیکه خداغالب درستکردار است. (قسمت اخیرآیه ۵۱ سوره انفال. (تفسیر ابوالفتوح رازی‌ج۲ ص ـ ۵۳۱) .

ودراصطلاح‌تصوف : واگذاری شخص است امور خودرا برمالك‌خود واعتمادبروکالت او ومالك شئیی‌کسی‌است که مقتدرباشد برآن درجهات‌مصالح اوودراصطلاح سلوك‌واگذاری امور است برمالك علی‌الاطلاق وبالجمله توکل‌دلبستگی واعتمادکامل بپروردگار است‌واین مقام ازکمال معرفت استزیراکه انسان هراندازه خدا را بهتر بشناسد واز قدرت ورحمت وحکمت او زیادترآگاه‌گردد دلبستگی اوبآن ذات بی‌همتا زیادت شود . توکل‌مقام‌والائی است‌که جز خواص از عرفا وموحدان آنرا درك نمیکنند ـ بطورکلی معیار شناختن توکل اعتماد بحق است وگسستن‌از غیر. وسالك باید در تمام امورونظر وامید بفضل حق‌تعالی‌داشته باشد وخودرا آلت‌کاربیندنه‌آنکه دست از تمام‌کارها برداردوگوید تمام را باخدای‌گذاشتم بلکه بعدازآنکه اورا یقین شد که‌هرچه‌جز خداست آن ازخداست‌وبسیار چیزهاهست‌که در عالم واقع میشود بحسب شروط و اسباب وتعلق قدرت الهی بدانها خود را در جریان‌اسباب
بقیه‌پاورقی‌درزیرصفحه‌بعد

بقیه‌پاورقی‌ازصفحه‌قبل
خرد خود بشناسد بی‌حدوبی‌رسم ،که‌اورا حدنیست ،که اورا جنس وفصل نیست،که چیزی ازوی عامتر نیست، وورارسم نیست. زیراکه‌چیزی ازوی‌معروف‌تر‌نیست.»
ابن‌سینا ، دانشنامه بخش الهی مصحح دکترمعین ص۸ ـ ۹ (ذیل شماره۳ ص۲۳۲۷ برهان قاطع چاپ دکترمعین) .

۸ ـ مفهوم بیت : لفظ دوست‌که در مصرع اول مکرر واقع شد یکبار هردوبمعنی‌عبد میتواند بود ویکمرتبه دوست اول حق ودوست ثانی عبد ویك‌دفعه هردو بمعنی حق. (نقل‌از حواشی حدیقه ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ودانشگاهی‌استراسبورگ) .

تاهستی‌ووجود ، خود عاشق را درطریق عشقبازی سد راه است ، هرچند ازین‌حقیقتی که بعشق منسوب شد بکلی‌محروم نیست واین مرتبه ذات اوکه از اقتباس تجلیات عشق‌اثری پیداکرده ، پردهٔ درگاه معشوق شده است اما هنوز معشوق در آن پرده داخل نشده یعنی تاچیزی ازهستی عاشق در میان عاشق ومعشوق حایل است بمرتبهٔ عشق کامل ممتاز نشده ، یعنی این هستی را دورکن‌تاباوئی‌برسی یعنی بحق برسی ،

گر توکل ترا بروست همی[1] خود بدانی‌که رزق‌ازاوست‌همی

پس بگوی[2] توکل آور رخت[3] بعد از آنت پذیره[4] آید بخت

---

۱ همی ــ بفتح اول وياء مجهول hamê (درتلفظ کنونی hami) پیشوند فعل .

این پیشوند برسر فعل ماضی ، مضارع و امر در آید : همی رفت ، همی‌رود ، همیرو، برسر فعل ماضی معنی استمرار دهد .

زخارا گهر جست یك روزگار (جمشید) همی کرد زور وشنی خواستار

فردوسی طوسی «شاهنامه‌بخج۱ ص - ۲۵»

و ر ک ص لد ازدیباچه مؤلف . گاه بضرورت شعر پس‌از فعل‌آید .

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

«رودکی‌سمرقندی ، چهار مقاله» (ذیل ص ۲۳۷۳ برهان قاطع مصحح‌دکترمعین).

۲ ــ **گوی:** بروزن جوی ، راه فراخ وگشاده‌راگویند که شاه‌راه باشد . و بمعنی گذر ومحله‌هم‌آمده است (برهان قاطع باهتمام دکتر معین) . و در اصطلاح تصوف : مقام عبودیت‌را گویند .

۳ ــ **رخت آوردن** : کنایه از مقیم‌شدن ، رخت‌افکندن .

۴ ــ **پذیره** اسم مصدر ازپذیرفتن : پیشواز، پیشباز، استقبال ــ پذیره‌آمدن، پذیره شدن (فرهنگ فارسی دکترمعین) .

بقیه‌پاورقی‌ازصفحه‌قبل

وارد کند ولکن توکل‌واعتمادبرخدا داشته باشدکه آنچه اواراده‌کرده‌است خواهدشد .

کاشانی گوید :

مراد ازتوکل تفویض امرست باتدبیروکیل علی‌الاطلاق واعتماد برکفالت‌کفیل‌ارزاق و این مقام بعداز رجاست و توکل نتیجهٔ حقیقت ایمان است بحسن تقدیر و تدبیر عزیز . (فرهنگ مصطلحاف عرفا) .

۲ ــ **مردان :** جمع به «ان» مفرش مرد . دراینجا مقصود، اوتا دو سالکان طریق حق است .

در توکل یکی سخن بشنو | تا نمانی[1] بدست دیو[2] گرو[3]
اندر آموز شرط[4] ره زنی | که ازو گشت خوار[5] لاف زنی[6]

---

۱ ـ ازمصدر ماندن ـ بفتح دال ، از :مان (ریشه) +«دن» (پسوندمصدری)توقف‌ـ کردن : منزل کردن ، اقامت کردن . (ذیل ص۱۹۵۰ برهان قاطع چاپ‌دکترمعین) .

۲ ـ **دیو** : موجودی متوهم که اورا بصورت‌انسانی‌بلند قامت وتنومند وزشت‌وهولناك تصور کنندکه برسر دوشاخ مانند شاخ گاو دارد ودارای دم است . دیوان را ازنسل‌شیطان پندارندج ـ دیوان،دراسم خاص بمعنی شیطان ، ابلیس (فرهنگ دکترمعین) .

نفس دیو ـ نوعی از شیاطین . کنایه شده است ازنفس‌امّاره بالسوء وعوامل‌اووخوی وعادت‌های بدکه درنهاد کسی است ـ نفس ـ هوا جس نفسانی ـ وسوسه‌های شیطانی ـعوامل نفس، (فرهنگ لغات‌مثنوی ازدکتر گوهرین) .

۳ ـ **گرو** ـ بکسر اول وفتح دوم . رهن،گروگان فارسی ازهمین ماده‌است . پول یامال یاچیزی دیگر که‌قرض گیرنده نزد قرض دهنده (یاامیر و پادشاه مغلوب و زیردست پادشاه غالب وزیر دست گذارد تاپس از ادای قرض (یااجرای‌تکلیف) مسترد شود .رهن‌ـ مرهون : (ذیل ص ۱۸۰۲ برهان قاطع‌شماره ۱۳) .

۴ ـ **شرط** : ملزم شدن‌بچیزی یاملزم‌کردن بآن درهنگام معامله یاهرعقدوپیمانی. ج‌شروط . درفلسفه ، شرط‌عبارت‌ازچیزی‌است که ازعدم آن‌عدم مشروط لازم‌آیدوازوجودش وجود مشروط لازم نیاید درفلسفه علل مُعِدّه را میتوان ازشروط دانست (فرهنك‌لغات‌فلسفی)

۵ ـ **خوار** : پست ، ذلیل ، حقیر ، بی‌اعتبار .

۶ ـ **لاف** : بروزن کاف ، کلام فضول وعبارت‌گشاده وخویشتن ستائی وخود نمائی باشد . وبی‌حیا وبیحیائیرا گویند . (برهان قاطع بتصحیح دکتر معین) . لاف زدن (لاف زننده): خودستا، متکبر .

في توكل العجوز[1]

حاتم[2] آنگه که کرد عزم[3] حرم[4] — آنکه خوانی ورا همی باصم[5]
کرد عزم حجاز و بیت[6] حرام — سوی قبر نبی علیه‌سلام
مانده بر جای یك‌گره ز عیال[7] — بی قلیل و کثیر و بی اموال[8]
زن بتنها بخانه در بگذاشت — نفقت هیچ نیّ[9] وره بر داشت
مرو را فرد وممتحن[10] بگذاشت — بود[11] ونابود او یکی پنداشت
بر توکل زنیش[12] رهبره بود — که ز رزاق خویش آگه بود
در پی پرده داشت انبازی — که ورا بود با خدا رازی
جمع گشتند مردمان بر زن — شاد رفتند جمله تا در زن
حال وی سر بسر بپرسیدند — چون ورا فرد و ممتحن دیدند
در ره پند و نصیحت آموزی — جمله گفتند بهر دل سوزی

---

۱ ـ **عجوز** : زن‌پیر ، زن کلانسال ، ج عجائز.

۲ ـ **ابوعبدالله‌ابن‌عنوان** ملقب به‌اصم از بزرگان ومشایخ عرفان(ف . واشجرد [ازتوابع بلخ] ۲۳۷ هـ ـ ق) «فرهنگ فارسی دکتر معین» .

۳ ـ **عزم** : اسم مصدر بمعنی : قصد ، تصمیم . توضیح : آنچه که بعداز تصورغرض وهدف معین و درپایان تأمل یعنی معارضه دلائل موافق و مخالف آن هدف و غرض صورت می‌پذیرد ، عزم یاتصمیم نامیده میشود (روانشناسی تألیف آقای دکتر سیاسی ص ٤٥٣) .

٤ ـ **حرم** : گرداگرد سرای وخانه ، گرداگردامکنه مقدس مخصوصاً کعبه،داخل امکنهٔ مقدس مخصوصاً کعبه (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۵ ـ **اصم** : صفت است درتازی : کر ، سخن ناشنو ، آکنده گوش ، ج صُمّ .

۶ ـ **بیت** : خانهٔ‌خدا، خانهٔ‌کعبه که جنگ وشکار درآن حراماست .(بیت‌الحرام).

۷ـ **عیال** : (بکسراول).ج ،عیل(مفردغم .) : زن‌وفرزندان . توضیح۱ ـدرتداول بفتح اول تلفظ کنند وبه‌عیالان وعیالات‌جمع بسته‌اند . (فرهنگ فارسی دکترمعین).

۸ـغرض‌ازمصراع دوم: بی‌برگ‌وتوشه بودن افرادخانواده و تهیدست بودن‌آنانست.

۹ ـ **نی** : بکسر اول افادهٔ لای نفی میکند . (برهان چاپ دکتر معین) . (ر ك بذیل شماره ۲ ص ۲۲۲۱ برهان قاطع‌چاپ دکتر معین) .

۱۰ ـ **ممتحن** : اسم مفعول درزبان عربی ازمصدر مزید امتحان : آنکه درمعرض آزمایش وسختی وبلا واقع شده باشد .

۱۱ ـ **بود ونابود** . بودن (مصدر مرخم) ونابودن (مصدر مرخم باعلامت‌نفی) : هستی ونیستی ، حیات وممات .

۱۲ ـ **توکل‌زنی** : حاصل مصدر مرکب .

شوهرت چون برفت زی[1] عرفات[2] هیچ بگذاشت مرترا نفقات[3]
گفت بگذاشت راضیم[4] ز خدای آنچ رزق منست ماند بجای
باز گفتند رزق تو چندست که دلت قانعست و خرسندست
گفت چندانکه عمر ماندستم رزق من کرد جمله در دستم
این یکی گفت می ندانی تو او چه داند ز زندگانی تو
گفت روزی دهم همی داند تا بود روح، رزق نستاند
بازگفتند بی سبب ندهد هرگز از بید بن رطب ندهد
نیست دنیا ترا بهیچ سبیل نفرستدت ز آسمان زنبیل[5]
گفت کای، رایتان[6] شده تیره[7] چند گوئید هرزه[8] برخیره[9]
حاجت آنرا بود سوی زنبیل کش نباشد زمین کثیر و قلیل
آسمان و زمین بجمله وراست هرچه خود خواستست حکم اوراست
برماند چنانکه خود خواهد گه بیفزاید و گهی کاهد
از توکل نفس تو چند زنی مرد نامی[10] و لیك کم ز زنی

---

۱ ـ **زی** : ازحروف اضافه : سوی ، طرف ، جانب .

۲ ـ **عرفات** : محلی است دردوازده میلی مکه . که‌حجاج درآن میایستند .

۳ ـ جمع **نفقه** ، هزینه زن‌وفرزندان .

٤ ـ **راضی** . خرسند ، قانع ، در اصل راضی بمعنی خشنود و خوشحال است وبا « **قانع** » بمعنی خرسند فرق دارد ولی بعداً بمعنی آن استعمال شده . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۵ ـ **زنبیل** : سبدی بافته از نی بوریا یا ترکه‌چوب ویابرگ خرماکه‌درآن‌چیزها نهند وازجائی بجائی برند ، (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

٦ ـ **رایتان** : مرکبست ازدوکلمه ، رای+تان : رای (درعربی رأی) ، اندیشه ، فکر ، عقیده ، اعتقاد ـ **تان** : ضمیر متصل شخصی ، دوم شخص ، جمع ، در حالت اضافی. (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۷ ـ **تیره** : صفت است، تاریك ، سیاه، کمرنگ .

۸ ـ **هرزه** : بیهوده .

۹ ـ **خیره** : عبث ـ هرزه ـ بیهوده .

۱۰ ـ نام ، شهرت .

جون نهٔ راه[1] رو تو چون مردان	رو بیاموز رهروی[2] ز زنان
کاهلی پیشه کردن ای تن[3] زن	وای[4] آن مردکوکمست از زن
دل نگهدار و نفس دست بدار	کین‌چوبازاست وآن‌چوبوتیمار[5]
تا بدانجا که ما و تو دانـد	چون همه سوخت اوو او ماند[6]
عقل کاندر جهان چنو نرسد	برسد در خود و در او نرسد[7]
گوش‌سردوست‌وگوش‌عشق‌یکیست	بهره این وآن زبهر شکیست
بی‌شمار[8] ارچه گوش[9] سر شنود	گوش درد[10] ازیکی خبر شنود

۱ ــ **راهرو** = (راه رونده = رهرو) : (صفت فاعلی) راه رونده ، سالك ، سالك کسی است که برائر مواظبت مقامات و طی مدارج معنوی وتحمل ریاضات‌درطریق وصول بحقیقت است .

۲ ــ **رهروی** (حاصل مصدر) : راهروی، سلوك وآن طی مدارج خاص راگویندکه همواره سالك باید طی‌کرده تابمقام وصل وفنا برسدکه از جمله مدارج توبت و مجاهدت و خلوت‌و عزلت وورع و زهدوصمت وخوف‌و رجا و حزن‌وجوع وترك شهوت وخشوع‌وتواضع است . (فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۳ ــ **تن زن** : فاعل است از مصدر تن زدن ــ بازای هوز بر وزن کر گدن ، بمعنی خاموش بودن‌وخاموش شدن. تن‌زن وتن‌زده خاموش شونده‌که فاعل است ـ و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش ـ اینجا مراد همان معنی اول است (برهان‌قاطع) ،

۴ ــ **وای** بروزن لای . ولفظی باشد که درمحل آزاری ودردی والمی برزبان‌آید (برهان قاطع دکتر معین) .

از ادات تفجع وتألم است . (افسوس ! حسرت !) . ذیل ۱ ص ۲۲۵۶ ــ برهان قاطع دکتر معین) .

۵ ــ **بوتیمار** : بامیم‌بروزن موسیقار، نام مرغی‌است‌که اورا غم خورك نیز گویند. واو پیوسته در کنار آب نشیند واز غم آنکه مباداآب‌کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و اورا بعربی یمام وبیونانی شفنین خوانند . برهان قاطع،چاپ‌دکتر معین).

۶ ــ غرض «او وفقطاو»ست .

۷ ــ مراد اینست که عقل بکنه حقیقت آدمی میرسد ولی از شناخت و معرفت او «خدا» عاجز است .

۸ ــ بی‌شمار ،بیحساب ، بی‌اندازه ، بسیار ، زیاد .

۹ ــ گوش‌سر : گوش عقل .

۱۰ ــ **گوش درد**: گوشی‌که دردعشق‌دارد .

برد‌وسوی سر آن دوگوش چو نیو[1] چه کنی از پی خروش[2] و غریو[3]
کودکی رو زدیو چشم بپوش تا بننهد سرت میان دو کوش

اندر ایثار[4]

هرچه داری برای حق بگذار کز گدایان ظریفتر ایثار

---

۱ ـ **نیو** ـ بکسر اول وثانی مجهول بروزن دیو . وبمعنی ناودان هم آمده است. (برهان قاطع) .
این کلمه ممال «ناو» است.(رك بذیل شماره ۱۱ـص ـ ۲۲۳۷ برهان مصحح دکتر معین) .
۲ ـ **خروش** : بانگ باشد باگریستن وبی گریستن .
شهید گفت :
چند بردارد این هریوه خروش نشود باده بر سرودش نوش
(لغت فرس ص ۲۲۱ چاپ تهران ۱۳۱۹)
۳ ـ **غریو** ، بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول و واو ، بمعنی شور وفریاد وبانك وغوغا باشد (برهان قاطع) .
تهمتن چو بشنید گفتار دیو برآورد چون شیر جنگی غریو
« فردوسی طوسی «لغت فرس ـ ص ۴۱۵ »
(باهتمام استاد فقید اقبال آشتیانی) .
۴ ـ **ایثار** ؛ مصدر باب افعال ومتعدی است. بذل کردن، عطا کردن ، درقرآن مجیدآمده :
والذین تبوؤالدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولایجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون . (وآنانکه جای گرفتند درخانهٔ ایمان پیش از مهاجران دوست دارند هر کس که هجرت کرد بسویشان و نه میبابند در سینه‌هایشان آنچه احتیاج دارند ازآنچه داده شدند واختیار میکنند برنفسهای خودشان و اگرچه باشد بآنها احتیاج وهرگاه که نگاهداشته شود از بخل نفس خود پس آنها ایشان رستکارانند .«تفسیر ابوالفتوح ج۵ ص ـ ۲۷۸» .
هجویری گوید :
ایثار برلقمه، کارسگان است مردان جان وزندگانی ایثار کنند.
خدای تعالی بهترین بذل را ، بذل محبوب قرار داده وفرماید :
لن تنالوا البرحتی تنفقوا مما تحبون وما تنفقوا من شئی فان الله به علیم .
(هرگز نیابید حقیقت نیکی را تانفقه کنید وازآنچه دوست دارید وآنچه نفقه کنید ازهرـ چیزی پس بدرستیکه خدای بآن داناست) « تفسیر ابوالفتوح ج۱ ـ ص ۵۹۸» وچون روح کسی مبذول باشد مال ومنال وخرقه ولقمه را چه خطر باشد. بالا ترین ایثار آنست که ایثار کندولو بدان حاجت داشته باشد. وآن بردو گونه است یکی ایثار درصحبت ودیگری ایثار درمحبت.
ایثار محبت ایثار حضرت امیر است در شب هجرت که ایثار نفس بود(فرهنگ مصطلحات عرفا).

جان ودل[1] بذل کن کز آب وز گل[2] بهتر از جودهاست جُهد[3] مُقل

سیّـد و سـرفــراز آل عبـا[4] یافت تشریف[5] سورة هل اتی[6]

---

۱ ـ **بذل** بمعنی جود و بخشش است . بذل جهد یعنی کوشش وسعی بلیغ ، بذل نفس وایثار نفس قریب المعنی‌اند ، بذل از جمله مکارم اخلاق است و آن برچند نوع است اول آنکه درمقابل بذل دیگری باشدکه مکافات خیر نامند دوم آنکه برسبیل ابتداء وافتتاح باشد باتوقع مکافات که‌متاجره‌خوانندسوم آنکه برسبیل‌ابتدابود، بی‌توقع مکافات که‌ایثار خوانند. چهارم آنکه در مقابل بدی بود که احسان خوانند . (لمع ص ۳۶۵ . بنقل فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۲ ـ **آب‌وگل** : اسم مرکب‌است ودرمعانی‌مختلف‌آمده از جمله : بنا ، ساختمان، زمین ، ملك (فرهنگ فارسی دکتر معین).

اینجا کنایه است از وجود آدمی ، تن و بدن عنصری باعتبار اینکه بزَعْم ادیان ساختمانش ازآب‌وگل است (ج ۱ فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی ازآقای دکتر گوهرین).

۳ ـ **جُهْدالمُقِل ـ جهد** . بضم جیم ، درعربی بمعنی طاقت‌وکوشش (صراح) و «**مقل**» درویش وفقیر . (منتهی الارب) . کـوشش درویش وسعی اندك (لطایف) مأخوذ است از حدیث شریف : «**افضل الصدقة جهدالمقل وابدأ بمن‌تعول**» و نیز مأخوذ است ازمضمون «**جهدالمقل‌غیرقلیل**»(احادیث مثنوی ۱۶۰ ـ فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی ج ۳ ص ۳۶۳) .

۴ ـ **آل‌عبا** : دودمان ، خاندان، اهل ؛ **عبا** درز.ان تازی ، عباء : روی‌پوش گشاد وبلند پشمی یانخی که در میان پیش باز است و دو سوراخ در طرفین دارد که دستها را از آن بیرون آورند وطبقهٔ روحانیان وجزآنان آنرا بردوش اندازند . **آل‌عبا** . اشاره‌است بحضرت رسول‌اکرم (ص) وحضرت علی (ع)وحضرت‌فاطمه علیهاسلام ودوفرزند آن‌حضرت یعنی حضرت امام حسن وحضرت امام‌حسین علیهم‌السلام که درزیر عبا جای گرفته بودند .

۵ ـ **تشریف** : خلعت .

۶ ـ **هل‌اتی** اشاره است بدوکلمهٔ آغاز سورهٔدهر :

هل‌اتی‌علی‌الانسان‌حین‌من‌الدهر لم‌یکن‌شیئاً مذکوراً . (آیا آمد برآدمی زمانی ازروزگار که نبود چیزی یادکرده شده) . «ص۴۴۱ ـ ج ۱ تفسیرابوالفتوح) که‌در این سورهٔ غرض ازآیهٔ۸ است :

ویطعمون‌الطعام علی حبه مسکیناً ویتیماً واسیراً . (ومی‌خورانندخوردنی را بردوستی او بدرویش وبی‌پدر واسیر) «ص ٤٤١ ج۵ تفسیر ابوالفتوح رازی» .

زان سه قرص جوین بی مقدار	یافت درپیش حق چنین بازار[1]
خیز و بگـذار دنیـی دون را	تـا بیـابی خـدای بیچـون[2] را

---

۱ ـ **بازار** ، رونق ، قدر ، مقدار .

« اهل‌اخبار جمله گفتند این آیات ... در حق‌امیرالمؤمنین علی (ع) **وفاطمه وحسن** وحسین علیهم‌السلام‌آمد و کنیزکی که ایشان را فضه نام وقصه آن بود که ... امام حسن‌و امام حسین علیهم الصلوة و السلام بیمار شدند جداً مجد ایشان حضرت محمد مصطفی (ص) بعیادت ایشان آمد بالجمله معروفان عرب و اصحاب و امیر المؤمنین (ع) گفت اگر نذری کنی در حق فرزندان و هر نذر که آنرا وفا نباشد هیچ نبود امیر المؤمنین (ع) گفت با خدای پذیرفتم که اگر اینان را خدای شفا دهد من سه روز روزه دارم شکرانه آن ، فاطمه (ع) گفت من همین نذر کردم امام حسن (ع) گفت من نیز همین نذر کردم که اگر خدا ما را عافیت دهد امام حسین (ع) گفت من نیز همین نذر کردم اگر خدای امام حسن را عافیت دهد فضه خادمه گفت من نیز همین نذرکردم چون خدای ایشان را عافیت داد امیرالمؤمنین علی (ع) فاطمه (ع) را گفت وقت آن است که ماآن نذر وفاکنیم نزدیك ایشان نبود نه‌قلیل ونه کثیر ، امیرالمؤمنین علی (ع) بنزدیك همسایه رفت واز او قرض خواست ... پارهٔ پشم بداد وسه صاع جو گفت این پشم زنان را ده تا برای من بریسندواین‌صاعهای جو بمزد برگیرند امیرالمؤمنین علی (ع) آن بستدوبخانه آورد وفاطمه(ع) صاعی از آن جوآسیاکرد وپنج قرص ازآن بپخت هریکی‌را قرصی وهمه مردم در سرای روزه داشتندامیرالمؤمنین علی (ع) نمازشام بگزارد وبخانه‌بازآمد وطعام درپیش نهادند تاتناول‌کنند هنوز دست بطعام نابرده سائلی بدرخانه فراز آمد وگفت . . . درویشی‌ام از درویشان مسلمانان مرا طعامی دهیدکه خدای شما را ازخوانهای بهشت‌طعام دهاد وامیرالمؤمنین علی (ع) آواز او بشنید ... دست فراز کرد وقرص خودرا ایثارکرد وبمسکین داد فاطمه (ع) نیز موافقت‌کرد حسن و حسین (ع) نیز موافقت کردند فضه نیز موافقت‌کرد وآن شب بآب تهی روزه بگشادند ... روز دیگر یتیمی‌بیامد ... آن شب نیز جمله طعام بدادند و بآب تهی روزه بگشادند چون شب سه دیگر طعام بساختند و در پیش نهادند سائلی‌آمدو گفت من‌اسیرم از اسیران شما مرا باسیری گرفته‌اید وطعامی‌نمیدهیدمرا طعامی دهید .. آن شب نیز طعام بدادند وبآب تهی روزه بگشادند ... الخ (نقل باختصار از تفسیر ابوالفتوح ص ۴۴۶ ـ ۴۴۸ ج۵) .

۲ ـ **بیچون** : بیمانند ، بی‌نظیر ، ونیز بمعنی خدای‌تعالی‌آمده .

در می[1] صدقه[2] از کف درویش	از هـــزار تـوانگر آمـــد بیش
زآنکه درویش را دلی ریش‌است	از دل ریش صدقه زان بیش‌است
بتوانگـر تو آن نگر کـه دلش	هست تاریك و تیره همچو گلش
گل درویش صفـوت[3] از لیست[4]	دل[5] او کیمیـای[6] لم یـزلیست[7]

۱ ـ **درم** : واحد سکه نقره (وزن و بهای آن در عصر های مختلف متفاوت بوده است)، درهم. (فرهنگ فارسی‌دکترمعین) .

۲ ـ **صدقه** : آنچه بحکم شرع بدرویش ومسکین دهند در راه خدا ، زکات، آنچه‌از پیش خود (نه‌بحکم شرع) درویش را دهند . ج‌صدقات. (فرهنگ فارسی دکتر معین).

۳ ـ **صفوت** : [= ع . صفوة] ۱ ـ (امص) خلوص ، ویژگی ۲ ـ برگزیدگی ۳ـ اگرصفت‌باشدبمعنی: خالص، بی‌آمیغ. ۴ـ برگزیده... (فرهنگ‌فارسی‌دکتر معین).

دراین مصراع ، صفوت درمعنای خالص بکار رفته ، در تصوف : اهل صفوت صوفیان متحقق بصفات‌اندکه ازتکثر رهائی یافته باشند (اصطلاحـات شاه نعمت‌الله ۵۷) .

۴ ـ **ازلی** : (صفت نسبی) منسوب به‌ازل :دیرین ، دیرینه، همیشگی ، بی آغاز ، قدیم، سرمدی؛ آنکه یاآنچه‌ویرا اول وآغاز نباشدومقابل ابدی .

درفلسفه: ازلی‌آنست‌که وجود اورا علت نیست بلکه موجود است بی‌علتی ، و بر ضد این‌صفت‌محدث‌است.(جامع‌الحکمتین)ـدرتصوف‌چیزی که‌مسبوق به‌عدم‌نباشد. بایددانست‌که موجودبرسه‌قسم‌است: یاازلی‌وابدی‌است وآن‌خداوندامست‌یا نه‌ازلی‌است ونه‌ابدی،وآن‌دنیاست که هم‌اول دارد وهم‌آخر ، یاابدی غیر ازلی است مثل آخرت‌که اول‌دارد ولی‌آخرندارد. (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

در اصطلاحات است‌که ازل امتداد فیض‌را گویند از مطلق معنی و ظهور ذات‌احدیت درمجالی اسماء بروجهی‌که مسبوق برمادّه و مدت نباشد . (لمع ص ۳۶۴ ـ اصطلاحات خطی ث ۳۲۶ . فرهنگ مصطلحات عرفا) .

۵ ـ **قلب:** لطیفه ربانی وروحانی وآن حقیقت انسان است ومدرك وعالم و عارف و عاشق است. مخزن اسرار حق. (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۶ ـ **کیمیا :** بکسر اول وثالث بر وزن‌سیمیا ، . . . و عملی است مشهور نزد اهل صنعت‌که بسبب امتزاج روح ونفس اجساد ناقصه را بمرتبه‌کمال رسانند یعنی قلعی ومسی‌را نقره وطلاکنند وچون این عمل خالی از حیله ومکری نیست از این جهت باین نام‌خوانند ونظر پیرومرشد کامل را نیزگویند وعشق وعاشقیرا کیمیا وکیمیاگری گویند .. (برهان قاطع .چاپ دکتر معین).

در اینجا بمعنی اکسیر است و آنرا وسیله‌ئی برای تبدیل فلزات خسیس بفلزات عالی میدانستند .

۷ ـ**لم یزل:** بفتح یاو زاء(ترکیبی‌عربی) همیشه‌جاوید ،نابود شدنی (صفت‌خداوند).

بشنو تا چه گفت فضل الله ... با که گویم که نیست یك همراه[1]
با شهنشاه و خواجه[2] لولاك[3] ... گفت لا تعد عنهم عیناك[4]
از تن وجان عقل ودل بگذر ... در ره او دلی بدست آور

۱ ـ **همراه :** بفتح اول ، از : هم (پیشوند اشتراك) + راه = هامراه دویاچند کس که با هم راهی را طی کنند . هم سفر ، مجازاً متفق، متحد . (ذیل ص۲۳۶۹ برهان قاطع چاپ دکتر معین) .

۲ ـ **خواجه :** بزرگ ، صاحب ، سرور ، خداوند . (فرهنگ‌فارسی دکترمعین) .

استاد پورداود این کلمه را مرکب از Xva = hva اوستائی بمعنی خود + ـ Cît که درآخر کلمات اوستائی درآید بمعنی‌نیز وهمچنین جمعاً یعنی کسیکه‌دارای‌خودی وشخصیت مستقل است ، دانسته‌اند . بعضی اصل آنرا **«خواتای چك»** از خواتای پهلوی (خدای) + چك (پسوند تصغیر = چه) دانسته‌اند .

تپه‌ای در نزدیکی دریاچهٔ زره (هامون) سیستانست ، آنراهم **«کوه خدا»** گویند وهم **«کوه‌خواجه»** (این‌دریاچه وکوه نزد زرتشتیان جنبه تقدس دارد) واین امرشاید مؤید فرضیه اخیر باشد . (ذیل شماره ۶ ص ۷۷۹ برهان قاطع چاپ دکتر معین) .

۳ ـ **لولاك** : اشاره بحدیث معروف است ·

« لولاك لما خلقت الافلاك » که در شرح تعرف ، ج ۲ ص ۴۶ بدینصورت دیده میشود :

« لولاك محمد (صلی اله علیه و آله وسلم) ما خلقت‌الدنیا والاخرة و لاالسموات‌والارض‌ولاالعرش‌ولاالکرسی‌ولااللوح‌ولاالقلم ولاالجنة‌ولاالنار ولولامحمد ماخلقتك یا آدم»احادیث مثنوی ص ۱۷۲ ازاستاد فروزانفر».

خواجه لولاك ـ (لغات مجازی مرکب ازفارسی وعربی) سروری که در بارهٔ او گفته شده است :

«لولاك لما خلقت الافلاك» ـ پیغمبر آخرالزمان (ص) . (لغات مثنوی از آقای‌دکتر گوهرین استاد دانشگاه) .

۴ ـ اشاره‌بآیه ۲۷ سوره کهف: **واصبر نفسك مع‌الذین یدعون ربهم‌بالغداة والعشی‌یریدون‌وجهه ولاتعدعیناك عنهم ترید زینة‌الحیوةالدنیا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن‌ذکرناواتبع هویه‌وکان‌امره فرطاً .** (وشکیباکن خودت راباآنانکه میخوانند پرورد گارشانرابصبحگاه وشامگاه‌میخواهند وجه اورا ومگذران دو چشمت را از آنها میخواهی زینت زندگانی دنیا را و پیرو مشو آنرا که بیخبر کردیم دل او را از یاد خودمان وپیروی کرد خواسته خودرا وباشد امر او تباه) . «تفسیر ابوالفتوح رازی ج۳ـ ص۴۱۶» ـ وسنائی‌برای ضرورت شعر آیه راتغییر داده است .

مفهوم بیت : حق‌سبحانه تعالی پیامبر گرامی را فرماید : نظراز ایشان (درویشان) برمدار وبغیر ایشان التفات مکن .

صورت[1] و وصف و عین[2] در مانند — آن رحم[3] این مشیمه[4] آن فرزند
صورتت پردهٔ صفات بود — صفتت سدّ عین ذات بود
هرچه آن نقش علم و معرفتست — دانکه آن کفر عالم صفتست
این چو مصباح روشن اندر ذات — وآن دو همچون زجاجه ومشکات[5]

۱ــ **صورت :** شکل ، قیافه ، در اصطلاح فلسفی آنچه موجب امتیاز اشیاء ازیکدیگر است ، صورت اشیاء نامیده‌اند وآنچه فعلیت اشیاء بآن میباشد صورت مینامند .
عرفا بر اسماءوصفات خدا باعتبار مظهریت آنها ازذات اوصورت اطلاق کرده‌اند. وباعتبار تقرر وتکوین اشیاء باستناد وواسطهٔ آنها نیز صورت اطلاق شده‌است .(فرهنگ‌لغات‌فلسفی).
۲ ــ **عین :** ذات هرچیز ، نفس شئی ، مقابل غیر . در اصطلاح تصوف موجوداتی که بحس ادراك نمی‌شوند نظیر ، عالم عینی وعالم شهادت وعالم خلق وملك ومقابل آنراعالم غیب وعالم ملکوت و عالم امر می‌گویند که عبارتست از آنچه بحواس ادراك نتوان کرد (تعلیقات معارف ـ ص۲۲۵ . ازاستاد فروزانفر) .
۳ ــ جای کودك درشکم مادر ، زهدان ، بچه‌دان .
۴ ــ بچه‌دان ، رحم ، زهدان .
۵ ــ مفهوم چهار بیت اخیر :
دراین بیت حکیم سنائی صورت و وصف وعین را که عبارت از ذات انسان است برحم ومشیمه وفرزند بطریق لف و نشر مرتب تمثیل میدهند که چنانچه فرزند در مشیمه و مشیمه دررحم، ذات در وصف و وصف درصورت مخفیست وصورت پردهٔ صفات و صفت سد عین‌ذاتست میفرماید :
هرمعرفتی که از نفس مجرد وعلم اوست که عبارت از ذات آدمی همان تواند بود بدانکه آن کفر عالم صفتست چه عالم صفت دون عالم ذات است بلکه سد عین ذات، چیزی که پردهٔ ظهورچیزی باشد اوچگونه احتمال آنچه در پرده مخفی است تواند نمود پس معرفتی که ناشی از نقش وعلم باشد کفر عالم صفت خواهد بود وآن یعنی معرفتی که حاصل ازنقش علم اوست یاعین آن مانند چراغ من حیث الذات روشن است وآن دو که صورت وصفت باشند مانند زجاجه ومشکات اند که از پرتو ذات استناره و استفاضهٔ نور مینمایند و از خود روشنی ندارند.(بنقل ازحواشی نسخهٔ حدیقه متعلق بکتابخانه ملی ودانشگاهی استراسبورگ(فرانسه))
بیت چهارم اشاره است بآیه ۳۵ سورهٔ نور :
اللهُ نورُ السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجةالزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة و لاغربیة یکاد زیتها یضئی ولو لم تمسسه نارنور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیئی علیم .
(خداست نور آسمانها وزمین وداستان نور او مانند چراغدانیست که درآن چراغ باشد وکه آن چراغ درشیشه باشد که آن شیشه گویا ستاره‌ایست درخشنده که افروخته باشد از شجرهٔ ببرکت زیتونی که نه شرقیست ونه غربی نزدیکیست روغنش برافروزد واگر نرسد آنرا آتشی نوریست بر نوری هدایت کند خدا بسوی نورخود هر که را میخواهد ومیزند خدا داستانها را برای مردم، خدا بهمه چیز داناست . (تفسیر ابوالفتوح رازی ــ ج ۴ . ص۲۸ـ۲۹).

تا نگشتی در آن گذرگه[1] تنگ | با دور[2] وحی و لعبت[3] یك رنگ
تا بود نسل آدمی بر جای | هست آراسته ورا دو سرای
تا دراین خاکدان نبینند رنج | نرسد زان سرای بر سر گنج
این سرای از برای رنج و نیاز | وان سرای از برای نعمت و ناز
آدمی چون نهاد سر[4] در خواب | خیمه[5] او شود گسته طناب

---

۱ ـ مراد از گذرگه تنك راه حق‌است که باریکست .
۲ ـ غرض روح حیوانی وانسانی است .
۳ ـ بازیچه از هرقبیل، بازی ، لعبت‌یکرنك یعنی جسم طبیعی .
۴ ـ **سردر خواب نهادن** ، کنایه از مردن است واشاره‌است باین حدیث :
النوم اخوالموت ولایموت اهل‌الجنة . (جامع صغیر ج۲ ص ۱۸۸) وبدین صورت درکنوزالحقائق ص۱۴۱ دیده میشود:
النوم‌اخوالموت‌واهل‌الجنة لاینامون‌ولایموتون . (احادیث‌مثنوی ص۵).
۵ ـ **خیمه** ، منزلگاهی ازپارچهٔ‌کلفت (مانندکرباس، وجزآن) که قابل حمل‌ونقل باشد ، چادر ، ج خیام ، خیم . (فرهنگ فارسی دکتر معین) .
دراصطلاح‌تصوف : خیمهٔ بارگاه ذات احدیت ومرتبت‌حجاب راگویند وجهان‌وجود راخیمه‌گویند. مصراع دوم کنایه‌است ازانقطاع زندگی‌این جهان.
این بیت وابیات پیش ازآن اشارتی است بکلام مولاامیرمؤمنان علی(ع) :
لله تعالی کل لحظة ثلاثة عساکر فعسکر ینزل من الاصلاب الی الارحام وعسکر ینزل من الارحام الی الارض وعسکر یرتحل من الدنیا الی الاخرة . (شرح‌نهج‌البلاغه ج٤ ص۵۵۹ بنقل ازاحادیث مثنوی ص۳۲) .
«خدای‌تعالی‌رادرهرآنی سه‌لشکراست‌لشکری که ازپشت‌مردان‌بسوی‌زهدان فرودآرد ولشکری که از ارحام بسوی زمین نزول کند و لشکری که از دنیا بعقبی کوچ نماید ».
(فرهنگ لغات مثنوی ازآقای دکترگوهرین استاد دانشگاه ج۱ ص۱۴۰) .
مفهوم بیت : زمانی که حیات تو باقیست ونفس می آید چرا بریاضت و عبادت الهی قیام نمی‌نمائی. اکنون‌که حیات تو بهمین نفس وابسته‌است ، از وجود تو آن‌نفس ترابرای عوض‌کافی‌نیست، نفس رابریاضت ومجاهده وتصفیه وتزکیه باطن بنحوی پاك ساز که‌استحقاق و قابلیت :
«من کان یرید العزة فلله العزة جمیعاً الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید» (کسیکه خواهدعزت‌را مرخدای راست عزت تمام بسوی او بالا میرود سخن پاك وکردار شایسته برمیدارد آن را وآنانکه حیله میکنند حیله‌های بد را مرایشان راست شکنجه سخت . (تفسیر ابوالفتوح رازی. ج۴ ص۳۸۱). احراز نمائی ، تاأگر این وجود عاریتی فانی شود اثر نفس‌پاك باقی بماندکه البته جانشین وجود عاریتی تو خواهد بود .

از توپرسم که علم وحکمت‌وشرع وارث آئی همی باصل و به فرع
وین زصورت همیشه بگریزد تا ز بد مرد را بپرهیزد
یك جوابم بده ز روی صواب گرنهٔ مرده یا نهٔ در خواب
چون ترا برنهاد خود نفس است از تواو مرترا عوض نه بس‌است

قصه قیس‌بن[1] عاصم رضی‌الله عنه

آنزمان کز خدای[2] نزد[3] رسول حکم من ذاالذی[4] نمود نزول

---

۱ ـ قیس پسر عاصم از صحابه رسول (ص) که در سال‌نهم هجرت با جمعی از بنی‌تمیم بحضور پیغمبر درآمدوایمان آوردوپیغمبر درباره وی‌فرمود :
هذاسیداهل‌الوبر . وی‌اول کسی است که درجاهلیت دختران خود را ازراه‌غیرت زنده بگورکرد ومردم عرب او راپیروی‌کرده دفن بنات درعرب مرسوم گشت واین عمل در میان مسلمین باقی بود تا اسلام آنرا منع کرد وقیس عاصم دربصره مسکن گزید ودرآنجا درگذشت. (تعلیقات حدیقه ازآقای مدرس رضوی) .
۲ ـ خدای بضم اول ، نام ذات باریتعالی‌است همچوالله‌والله ـ ومخفف خودآ هم‌هست یعنی شخصی‌که خود آمده است . (برهان قاطع چاپ دکتر معین) ر ك بشماره ۴ و۵ ذیل ص۷۱۸ مجلد دوم ونیز شماره ۱ ذیل صفحه ۷۱۹ ج۲ برهان قاطع آقای‌دکتر معین) .
۳ ـ بفتح اول و سکون ثانی ودال ابجد مخف نزدیك است . (بران‌قاطع) به‌معنی : قریب ... پهلوی ... جنبب درحدود ...

چو نزد ده و دو رسانید سال بر افروخت یال یلی پور زال
« منسوب بفردوسی طوسی»

(ذیل شماره ۶ ص ۲۱۳۳ برهان قاطع چاپ دکتر معین)
(برای اطلاع بیشتر ازکلمهٔ «نزد» ونزدیك ، رجوع‌کنید بذیل صفحه ۲۱۳۳ برهان قاطع ج ۴ مصحح آقای دکتر معین) .
۴ ـ اشاره است بآیه ۲۴۶ سورهٔ بقره :
من‌ذاالذی یقرض‌الله قرضاً حسناً فیضاعفه له‌اضعافاً کثیرة والله‌یقبض ویبسط والیه ترجعون .
(کیست آنکه قرض دهد بخدای وامی نکو تا دو چندان کند او را زیادتهاء بسیارو خدای تنگ‌کند روزی وفراخ‌کند وباو باز شوید) تفسیر ابوالفتوح ـ ج۱ ـ ص۴۱۱.
۵ ـ مفهوم‌بیت : کیست که بخلوص، بندگان مستمند و درمانده خود را وام دهد ودر اینکارهم‌شتاب‌کند یابروام‌گیرنده منت ننهد ویاخواستار عوض نباشد . تاخداوند پاداش آن وام را دوچندان‌کند بازیادتهای بسیار ، وخداوند تنگ میکند روزی را بربعض‌کسان‌بعلم وحکمت خود وصلاح ایشان درآنست وفراخ کند رزق را برگروهی بتدبیر وقسمت خود و مصلحت ایشان درآنست، وبسوی پاداش‌حق‌بازگردیده خواهیدشد .

هر کسی آنقدر که دست[1] رسید | پیش مهتر کشید و سر نکشید[2]
گوهر[3] و زر[4] ستور و بنده و مال | هرچه در وسع بودشان در[5] حال
قیس عاصم ضعیف حالی بود | که نکردی طلب ز دنیا سود
رفت در خانه با عیال بگفت | زآنچه بشنید هیچیك ننهفت
کاین چنین‌آیت‌آمده است امروز | خیز و ما را در انتظار مسوز
آنچه در خانه حاضر است بیار | تا کنم پیش سیدان ایثار
گفت زن چیز نیست در خانه | تو نهٔ زین سرای بیگانه
گفتش آخر بجوی آن مقدار | هرچه یا بی سبك[6] بنزد من آر[7]
رفت و خانه بجست بسیاری | تا برآمد مگر ورا کاری

---

۱ ـ از مصدر ، دست رسیدن بمعنای قدرت‌وتوانائی داشتن . دسترس ـ بفتح‌رابع وسکون سین بی‌نقطه، کنایه ازقدرت وتوانگری ... باشد (برهان قاطع) بیشتر بمعنی‌آنچه که‌حصول آن ووصول بدان آسان بود ، استعمال شود .

وآنراکه‌برمراد جهان‌نیست‌دسترس | درزادبوم‌خویش‌غریب‌است‌وناشناخت

«گلستان ، ۱۱٤» (ذیل شماره ۴ ص ۸۵۹ برهان قاطع مصحح دکتر معین) .

۲ ـ **سرکشیدن** : نافرمانی‌کردن ، عصیان ورزیدن .

۳ ـ **گوهر** : بر وزن جوهر ، بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند ـ و مطلق جواهر را نیز گفته‌اند ... (برهان قاطع) ـ معرب‌آن جوهر است .

۴ ـ **زر** ، فلزیست گرانبها برنگ زرد و درخشان قابل تورق ، که برای ساختن سکه‌ها وزیور وغیره بکار رود . ودر ۱۱۰۰ درجه ذوب گردد . طلا ، ذهب ، (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۵ ـ **درحال** : قید مرکب بمعنی ، همانذم ، فوراً . فی‌الحال .

۶ ـ **سبك** : اینجا قید است : تند ، زود ، سریع .

۷ ـ **آر** مخفف‌آور (ریشه‌آوردن) . آورگاهی اسم فاعل است (آورنده) و آنهم در بعضی کلمات مرکب مانند بارآور (بارآورنده) ، زیان‌آور : سودآور، و زمانی اسم مفعول است (آورده) در برخی کلمات مرکب مانند باد آور (بادآورده) . رودآور (رودآورده). (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

یافت در خانه صاعی[1] از خرما — دقل[2] و خشك گشته تا بنوا[3]
پیش قیس آورید زن در حال — گفت زین بیش نیست ما را مال
قیس خرما بآستین در کرد — شادمانه بر رسول آورد
چون درون رفت قیس در مسجد — نزسر هزل بلکه از سر جد[4]
گفت با وی منافقی بد کار — تا چه آوردهٔ سبك پیش آر
گوهر است این متاع یازروسیم[5] — پیش مهتر چه میکنی تسلیم
زان‌سخن قیس گشت خواروخجل — بنگر تا چه آمدش حاصل
رفت و در گوشهٔ بغم بنشست — بر نهاده ز شرم دست بـه دست
آمد از سدره[7] جبرئیل امین — گفت کای سیّد زمان و[8] زمین
مرد را اندر انتظار مدار — و آنچه آورده است خوار مدار

---

۱ ـ **صاع** : واحد وزن ، پیمانهایست معادل چهار مد و مساوی هشت رطل و برابر چهار من (رسالهٔ مقداریه و فرهنگ ایران زمین ۱۰ : ۱ ـ ۴۲۵ ـ ۶ ـ بنقل فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۲ **دقل** : خرمای بد وپست .

۳ ـ **نوا** : روزی وقوت وتوشه .

۴ ـ **جد** : کوشش ، پافشاری ، اینجا بمعنی ، حقیقت آمده ، مقابل‌هزل‌وشوخی.

۵ ـ **سیم** : فلزی قیمتی که معادن بطور خالص یابصورت ترکیب یا فلزات دیگر (انتیمون ، سرب) یافت میشود وچون آنرا بامس مرکب‌کنندمحکمتر گردد ودر صنعت‌برای ساختن مسکوکات ، ظروف وغیره بکار رود ، نقره. (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۶ ـ **دست بدست‌نهادن** : دست روی دست‌گذاشتن . بیکار وعاطل ماندن ، اقدام بکاری نکردن .

۷ ـ **سدره**، بالکسر بمعنی درخت‌کنار رود درخت‌کنارست‌بالای آسمان هفتم‌وآنرا سدرةالمنتهی گویند وحدرسیدن جبرئیل‌علیه‌السلام همانجاست ، از منتخب ولطائف وغیره‌ها (غیاث) جبرئیل (= جبرائیل = جبریل) : یکی از فرشتگان مقرب .

نزّل به‌الروح الامین «آیهٔ ۱۹۳ سوره شعراء» (فروشد بآن روح‌الامین بردلت تا باشی از ترسانندگان) تفسیر ابوالفتوح رازی ، ج۴ ، ص۱۳۶.

ولقد رآه‌نزلةاخری .عندسدرةالمنتهی. عندهاجنةالمأوی «آیات ۱۳و ۱۴ و۱۵ سوره نجم » (وبتحقیق دید اورا یکبار دیگر. نزد سدرةالمنتهی. نزد **اوست‌جنة‌ـ** المأوی) تفسیر ابوالفتوح ، ج۵ ، ص۱۶۸ .

۸ ـ سیدزمان وزمین، کنایه‌است ازپیامبر اسلام (ص) .

مصطفی را ز حال کرد آگاه ... یلمزون[1] المطوعین ناگاه

مرد را انتظار چون دارند ... ملکوت[2] آمده به نظارند

زلزله[3] اوفتاده در ملکوت ... نیست جای قرار و جای سکوت

حق تعالی چنین همی گوید ... دل او را بلطف می جوید

کای سرافراز وی گزیده رسول ... اینقدر زود کن ز قیس قبول

که بنزد من این دقل بعیان ... بهتر از زر و گوهر دگران

---

۱ ــ اشاره است بآیهٔ ۸۰ سوره توبه :

الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لایجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم. (آنها که عیب میکنندافزون‌دهندگان از گروندگان درصدقه‌هاوآنها که نمییابند مگر بقدر طاقت خود پس استهزاءمیکنند ازایشان استهزا میکندخدا از ایشان ومرایشانراست عذاب دردناك) تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۲ ــ ص ۶۰۹ ـطاء درکلمه المطوعین در آیه مشدد است و سنائی آنرا برای وزن شعر مخفف‌آورده (رك به‌المعجم‌شمس قیس ص ۲۹۹ چاپ خاور) ابوالفتوح رازی درتفسیرآیهٔ : الذین‌یلمزون‌المطوعین من‌المؤمنین فی‌الصدقات... وسبب نزول‌آن‌چنین می‌نویسد :

مفسران گفتند سبب نزول آیه آن‌بود که رسول (ص) صحابه را حث‌کرد برصدقات عبدالرحمن‌عوف‌آمد وچهار هزار درم‌آورد وگفت‌یارسول‌الله من‌هشت‌هزار درم داشتم چهار هزار درم برای عیال باز گرفتم وچهار هزار درم صدقه‌کردم ... وهم آن‌روز عاصم‌بن‌عدی بن‌العجلان بیامد وصدوشصت خرما بیاورد برای صدقه رسول (ص) ببخشید ومردی نام او عقیل‌الانصاری بیامد وصاعی‌خرما بیاورد . «ج۲ ص۶۱۸ تفسیر ابوالفتوح‌رازی .

بطوریکه ملاحظه میشودابوالفتوح‌از مردی بنام «عاصم‌بن عدی بن‌العجلان» نام‌میبرد ونه «قیس‌عاصم» که مورد اشاره حکیم سنائی است . این عاصم‌بن عدی‌عجلانی از بزرگان بنی‌عجلان واز صحابه بود وحضرت رسول خلافت خویش رادرمدینه بوی داد وی بسال۴۵ ه درگذشت (لغتنامه دهخدا ص۱۴ شمارهٔ مسلسل۸۵) .

۲ ــ **ملکوت** : عظمت‌آسمانی ، بزرگی وچیرگی ، ملك‌وقدرت عظیم .

۳ ــ **زلزله** : ارتعاش وجنبش وحرکات ناگهانی پوسته جامدکره زمین‌که درصورت شدت ساختمانها وشهرها را خراب وجمع‌کثیری را هلاك میکند ، لرزانیدن «زمین» (اسم مصدر) لرزش . (فرهنگ‌فارسی دکتر معین)ـ

زو پذیرفتم این متاع قلیل — زان‌که دستش رسید نیست بخیل
از همه چیزهاء بگزیده — هست جهد المقل پسندیده
قیس را زان سبب بر آمد کار — زان منافق بفعل بد گفتار
گشت رسوا[1] منافق اندر[2] حال — قیس را کار گشت از آن بکمال
تا بدانی که هرکه بیش آمد — هم بر آنسان که بود پیش آمد
با خدای آن‌که او دو[3] دل باشد — از همه فعل خود خجل باشد
راستی بهتر از همه کاری — خوانده باشی تو این قدر باری[4]



---

۱ ــ کسی‌که بجهت اعمال زشت بدنام گردد ، بی‌حرمت ، بی‌عزت ، بی‌آبرو ، بدنام مفتضح ، (فرهنگ فرسی دکتر معین) .

۲ ــ قید مرکب : درحال ، فوراً ، هماندم .

۳ ــ ریاکار .

۴ ــ بهرحال ، بهرجهت ، باذکر این‌کلمه سخن را مختصر کنند . (فرهنگ‌فارسی دکتر معین) .

فهرست آیات

فهرست احادیث، کلمات ائمه، ادعیه، داستان

صفحه

فهرست لغات و اصطلاحات


کتابخانهٔ تخصصی ادبیات

فهرست کتابهای انتشارات هیرمند

۱- کمال‌الدین بهزاد		قمر آریان
۲- تاریخ موسیقی ایران		محمدحسین قریب
۳- کمال‌الملک		حسنعلی وزیری
٤- زیباشناسی درهنروطبیعت		علینقلی وزیری
۵- تاریخ عمومی هنرهای مصور جلد اول (پیش از اسلام) علینقلی وزیری
٦- تاریخ عمومی هنرهای مصور جلد دوّم (بعد از اسلام) علینقلی وزیری
۷- یادداشتهای سیاسی		حسن ارسنجانی
۸- حافظ نامه		عبدالرحیم خلخالی
۹- شعر وموسیقی در ایران		عباس اقبال خدیو جم و...
۱۰- فرهنگ کوچک الکترونیک انگلیسی به انگلیسی
۱۱- فرهنگ علوم زیستی		انگلیسی به انگلیسی
۱۲- فرهنگ کامپیوتر		انگلیسی به انگلیسی
۱۳- فرهنگ علوم		انگلیسی به انگلیسی
۱٤- فرهنگ اصطلاحات انگلیسی دانشگاه آکسفورد
۱۵- فرهنگ کامپیوتر		دانشگاه آکسفورد
۱٦- دیوان حافظ		قاآنی و یغمای جندقی
۱۷- رسم المشق حمید
۱۸- حافظ و موسیقی		حسینعلی ملاح
۱۹- رباعیات خیام		محمدعلی فروغی - قاسم غنی
۲۰- کمال‌الملک		فروغی، نوایی، .....
۲۱- آکسفورد المنتری		دانشگاه آکسفورد
- برق اتوموبیل		حمید باقرزاده

**۲۲ـ فرهنگ کامپیوتر		انگلیسی-فارسی**

ترجمه: مینو میرزاصادقی

۲۳ـ گلچین شعر عرفانی

به انتخاب و ترجمه: بدرالسادات طباطبایی

۲٤ـ تاریخ هرات در عهد تیموریان

تألیف دکتر عبدالحکیم طبیبی

۲۵ـ عشق و خیانت الکساندر دوما		ترجمه: غلامرضا بختیاری

مجموعه متون فارسی
۱

از همین مجموعه

● شکوه سعدی در غزل
به‌انتخاب و شرح عبدالحمید آیتی

● شرح گلشن راز
به‌تصحیح و مقدمه و تعلیقات دکتر عسکر حقوقی

● گزیده حدیقة‌الحدیقة و شریعة‌الطریقة
به‌انتخاب و شرح دکتر عسکر حقوقی

● گزیده فرخی سیستانی
به‌انتخاب و شرح رشید یاسمی
چاپ جدید
با تعلیقات و اضافات بهمن حمیدی

● گزیده مسعود سعد
به‌انتخاب و شرح رشید یاسمی
با تعلیقات و اضافات روایی



انتشارات هیرمند